بتوفیق محسن ایزدی رضا موسوی عم آفرین نقش عشق نسخهٔ نادره

اول

اعجاز خسروی

مقام لکھنؤ

در مطبع منشی نولکشور بطبع تازه و رنگین نوی شد

بسم الله الرحمن الرحیم

هذا الکتاب بفضل الله ذی الکرم	الفشات سحر الصید الجن و النسم
فالله نور اعیان الکرام بهم	ما لاح حرف علی القرطاس من قلم
حرف اول ز قلم نسبت یافت	نسبت اول ز قلم یافت رقم

الحمد لله الذی خلق القلم للرقم وخلق النسم لیرقم القلم واجری قلمه علی الخلق بالحکم والحکم وجعل القلم علما للعلم فی العالم کما قال عز وجل علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم والصلوة علی الرسول المرسل الامی الذی انزل الیه الکتاب ذو بری به اللوح والقلم سابه صدر منهما الصدق

والصواب وعلی آله واصحابه ذوی الفضل

والاداب ثبتنا الله علی اتباعهم للنجاة یوم الحساب

حمدی که در سواد آن ابدا سر قلم بگردد و ثنائی که در سواد آن خاک دهان دوات

حمد بالفتح ستودن است ابدا و خلدا بالتحریک همیشه ۱۲

باز ماند نقش بند دیباچه کاف و نون ورق گشای سپهر بوقلمون را که سر نشست

مردم از قلم حکمت اوست و سر نشست قلم از مردم هم بحکومت او نامۀ هیچ عبارت

بالکتاب کریمش باز نخواند و خامۀ هیچ استعارت در کلام قدیمش حدیثی گفتن نتواند

در سخنی کو بیست کل لسان العقول + و که چه دم میزند آدمی بو الفضول +

قادر مالک الملکی که توقیع انی انا الله را بر ورق طولانی دهر که سواد و بیاض لیل و نهار

در طی آن بسط یافته است بقدرت کامل سکه زد و صانع خالق الخلق که طغرای الا له

الخلق والامر را بر ورق نورانی چرخ که نقوش نفوس کون در درج آن درج پذیرفته است

بحکمت شامل نگار بست شعر کما شئته غیره ما یری + له الحکم بالحق فیا حبذا

منشور احدیت را که تنزیل العزیز الرحیم صفت پاک اوست به بیان هذا کتابنا

ینطق علیکم بالحق مشروح کرد و مثال بشریت را که از دیوان انشا هو الذی انشاکم

حلیۀ جمال اوست بتشبیب و صورکم فاحسن صورکم منقوش گردانید

شعر تعالی صانع ملک حکیم + تصور صنعته ما لا تصور

خط مسلسل بفعل الله ما یشاء را سلسله بساخت در حلقهای خلائق که اگر انجم و افلاک با چندین
قوت و توانائی گسستنش نتوانند گسست و حرف محکم او نپذیرد استمسک را
برای قطع عزائمشان که اگر ماه و خورشید در کوشش سپری شوند سپر آن باید شد و زنار نگردد
چو تیر قضاش + بود جهد اینجا سپر خواستن + برات سعد و نحس مخلوقات که
دیوان قسمتش نویسد اگر نه محیط سپهر گرد گردد گسستن آن نتواند پروانه عمر و روزی
موجودات که عین علم او شوید اگر سیاهی و سفیدی عالم یکجا شود نقطه ازان نگاشتن
نیارد شعر قارض باذوالنون بنا یحیی + قلم الله خالق القلم بدست قدرت چنین

نتواند مراد آنکه یک نقطه نتوانند نوشت ۱۲

نقش خط و زلف بندد که موی خطائی در سر قلمش نپیچد و بقلم حکمت بی شمار

بالفتح ریشه نورسیده ۱۲

صورت عذار و عارض نگارد که نشان سهو بر جریده صنع او رقم نپذیرد
سودائی را کجا در خور بود آنکه علی المصنوعه خطا تجوز هفت فیلسوف چرخ در دو حرف
کاف و نون او حیران و نه پرگار دوار از یک نقطه صنع او سرگردان بلکه رقم
[illegible] پایی موری در بیابان حکم او نقطه وجود سر مگسی از خورستان حکم او

سپاس و ثنا خدای راست عالمیا سپاسی که آنجا نبرد ره قلم سودا
دالیه و در رد و ادراک دیده بینان در بادیهٔ معرفت او گمراه و عین دوربین
عقل از رسیدن بر کنگرهٔ کبریای او کوتاه و مکتوبات
منقش بر صفحهٔ هر برگ درخت مسطور و مکنونات سرش
در خط هر تختهٔ پیشانی مسطور کمال معانی را از زبان بیان
فضلای عالم زبان داد و مبانی کلام را بواسطهٔ زبان
فصحای بنی آدم بکام رسانید ه گر بماند آدمی
کاین نعمت گفتار چیست * روز و شب جز شکر این نعمت مگوی
بر زبان * مالک را کاتب تحفهٔ بندگان گردانید
تا جرایم سجل ایشان بعضی را قبالهٔ عتق مالک
و بعضی را وبال نامهٔ یوم الحساب گشت و خلق را خزانه
وظائف روزی خواران ساخت تا از برات قسمت چون
بعضی وجوهات رایج بیحساب یافتند و بعضی را مشکل
باسوچه در حساب آمد ه هرانچه او کرد رزق بندهٔ
خویش * نه کم گردد از ان یک ذره نی بیش

جایست که جائز داند اذن با ولیت کار نیابت شفاعت انبیا

پروانه نارست و آنجا که زلت شعله شوق خود نشست ساز نیابت

شفاهت استقبال پروانه باز است

خصت عنایت الرب بر شان فضلا و اعطای کار جا

بعنایت بی علت انبیا را در منشور تحسین خلقنا کم من طین هر یک

تبلیغ و رسالت ارزانی داشت و بعضی را بر بعضی فضل داد

تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض نعت رسول صلی الله علیه وآله وسلم

نسبت زکات است اندرین هم سر دفتر همه افاضل برایا

محمد رسول الله است شفیع افضل الصلوات

حقا حسن الرحمن ذی الفضل العظیم

انا افصح العرب والعجم که باعجاز نا خوانده خواند

همه بلغا نوشتن نشستند آن اولین نور

که کلک را بیسم زر ترقی برد ظلمات عدم بنگاشت

نقش کائنات در روشنائی چراغ او نگاشت

وان آخرین آفتابی که سائی ظلال از سواد مشرق و مغرب

به پرتوی ذات او منکشف شد زویت لی الارض فاریت مشارقها

و مغاربها فسیبلغ ملکها ما زوی لی منها ٭ نعمت چیست

در پیش نظر انسش هویدا که در خط حلقش دو عالم دراند

عالم طفولیت که چون از شکم کون کن فتد آمد گشته چیست

احمدی در گوشش بانگ نماز داد و آدم چیست که چون

چهار تکبیر صبا حاضر زده داشت در آن بانگ نماز باشند

فرق ... ابیا رسول الله گفت دست انگشت دیده نهاد

... چون شریف هم دو دیده آن دست رس ندارد ٭

... دیده و بوسه آن خاتم پیغمبر را ٭ لبها

... فرستد بوسه بر دست ناخن ٭ تا مردان

دیده بوسند نام او را مطویات صحیفهٔ غیب را

کرسی بر دقایق افلاک و احوال الواح خاک در وی مضمر نشست

برای خواندن آن خاتم النبیین بر دقایق صحیفه مضمرات

نها و نشاآن دقایق ... از وی کشاده گشت و مضمرات

... لاریب را که اسرار دین و آثار یقین در ...

حق برای رسالت آن رسل فرو فرستادند تا آنکه الحق همان از روی پیمان بپرستند

هدی للناس حقا تبیانه کتاب آنها را البینات به پیش از ختم آن حسب بایده بسپرد

بالای تخت تا که چهفرهای ابجد بیکار چون سر حرف اسمی بی آن صفر خطر است که

هر چه محسوب گشتند بحسابات بیشمار هیچ از آنکش تا آنکه بر هفتاد و دو ملت

بد و توقیع شهادت کار پروان شد وحی فرماید قرینه انزل الیک که اقطاع است و عالم را تا

سیادت در دست خود کرد بنام ایزد آن سید بیمثال که ... عالم منشور خود

منشا شیر او امر و نواهی بیش به یک پایه فروتر از آن و چهار پایه ... علم ... پایه و چهار پایه

تخت پادشاهی هر گردن فرازی که سر به خط حکم او نهد سر خود به پا گذارد قد افلح المؤمنون

بپسند و هر سرکشی که گردن از قلم شرع او بتابد گردن خود را به تیغ اقتلوا المشرکین قلم بپا بنام

ای قره عین ... بلال نون والقلم که شناسنده نامه ... سلسله ... کشنده نامه ...

علیک سلام ما الفنا دواما ❊ و بعد علی صحابتک الکرام ❊ اول ابوبکر که عنوان نامهٔ رسالت

اول بنام آن بندهٔ آزاد تحریر شد تا رویش بدان نور چون اوّل نامه سفید گشت دوم

عمر که عدل از نام او رقم عمر یافت تا که پای شرع را تاج سر خود ساخت سوم عثمان که

مصحف مجید را از رگ جان شیرازه بست که از نشان آن جلد نقطها بالا بردند و بشارت خلدش

رسانیدند چهارم علی که سواد علوم در قلب بسا بتی بود که در مدینهٔ رسول در مدینهٔ علم گشت

و صحابهٔ دیگر که واسطهٔ نامهٔ رسالت اند و ازواج معصومهٔ او که امهات معالی عصمت اند

و ذریات مکرمهٔ او که نقطهای حروف یسیر اند و آل و اتباع او که در سفر اتباع فضل

[illegible] والشرع والدین [illegible]

[illegible]

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

عالم حقیقت و سریع السیر خطوتین قد وصل و راهنما و قدمنا الی ما عملوا من عمل و تسلیم پرداز حبل

فعال لما یرید و گشاد انداز نحن اقرب الیه من حبل الورید و نیابت دار انا ارسلناک شاهداً و مبشراً

و نذیراً و رواتب رسان و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً و صلاگوی نعمة من عندنا

بر عامهٔ بشر و طاوس شناس چاشنی و بخشی شکر و ناظم امور دینی حق الیقین اعظم

نظام الحق والدین شیخ نظم الله امره حتی امر باسن نظامه انتظاماً شیخ شیوخ العالم

که خرقهٔ هزار میخی فلک بر قامت عظمت او تنگ است و اوتاد جبال در سوازهٔ علم او پا

بلکه بی سنگ و لاابالی است که از دو شعبهٔ خویش سایهٔ قضا و قدر بر هر دو جهان گسترده تا

ثمرهٔ بارش رسانیده و لن ترانی که پیش بارگاه رؤیت پرده ایست بقوت نفس او

از پیش نظرها برانیده و دو عالم در نظر او و قیاس آن نیست که روزهٔ او کل از او پیدا کنند

رسالهٔ اول الحجاز

و دریاهای سوی الله پیش چشم همت او قطره آبیست که دست تقوای او انگشت بدان نیالاید

بر انگشتری بدست ایشان که بدو ما سموات جز نگینی بر کف ایشان جایز داده است دعوات

شعر اذ کان بیشتر که گفته فی حضرت [illegible] باب الاجابت عاجلا استقبل قصائد مدح [illegible] ایشان

مثال ولایت از دیوان مالک الکبر و نقش ملک ایشان کشتی کرامت بحیثیت عبره دریای اخضر

افلاک صعود فیافی و آسیا نیست که مدار آن بر قطب همت قطبی که آمده نشسته [illegible]

از آن شناختند و طریقه مستقیم که از بریده و رسیده است خط مستقیم است که میان دو قطب

رخ کنند [illegible] کعبه نظر [illegible] اگر قبله را قبله زده است شناسند که آن قطب را لاگرداند تا

تقدیر البستارة ثابت دل او که انقلاب با آن نسبت نه از وی شناسیم [illegible]

[illegible] پادشاه روی زمین [illegible] نسبت از جامه [illegible] کمین [illegible]

[illegible]

رساله اول اعجاز خسروی

خود را بر آن صنیع بیارایند بدان گونه نامناسب بود که گلیم را بلالی شاهوار تکلف کنند و پلاس را
بجواهر آبدار مرصع اما چون هیچ خرقهٔ تصنیفی بی زیور خطاب سلطنت قدر و قیمتی نیابد بنده خسرو که
گدائی ست کم بضاعت چون در عیبهٔ هنر جز این پشمینه نداشت که در کارگاه سودا خرج کند تا جامهٔ
این پشمینه بنا فنگیهای بسیار از موی باریکتر تافت و بر منوال بر بافت که از هیچ پیچ و صده
شر شده نماند بعد از آن باندازهٔ دست رس خویش از رگ دل و رشتهٔ جان مفتول ساخت
درده او ثنای پادشاه را که اگر بزر رشتهٔ تافتهٔ شعاع خورشید بر چرخ اطلس دوزند یا بر حریر قصب
آفتاب تحریر کنند در خور بود و بر این نگینه دردوز کرد و آن را بپیچید در قلب تنگ دیک دانایان زد
و چند لعل در دو قبه عبارت که هر یک در سینهٔ قلاب عزت جگر گوشه دارد مرصع کرده شد و گلگونه
بدین طراز مرتبه و بیاد او چون جمال افلاس خویش بلباس بر چه پوشیده تر یا فرمود امیدوار
بند که ذیل عاطفت خدایگانی ساتر عیب برهنهٔ این عریان گردد کسی بدین مواخذه نکند

از رسائل الاعجاز خسروی

قطع خطاب بشنو از جا و جاه صحیحی باشد که از این بهستانی که دو روز دیگر آنرا نسبت بملک خلافت اگر بدهی شرط سعادت بجا آورده اکنون مشی کرده طول حالی دارد عرض کنم پیش تخت عرش پایه جهانگیانی وارث ملک سلیمانی و هوا

القادر القامع القاهر البرهان الباهر الظاهر الزاهر کاسر اعناق المعاندین مالک رقاب صناوید الشرق والصین باسط البسطة العلی علی علیین علاء الدنیا والدین شمس الخلفاء والسلاطین ظل الله علی العالمین فلک المعالی قطب الاعالی محیط الربع المسکون بدائرة الجنود محرق عظام الکفرة بنائرة السیف الحدود رافع ایوان الملک علی قصر الفلک ناصب اعلام الفتح بکتیبة الاکاسرة صوارمه مشهورة الآفاق وعوارفه معروفة بضمان الارزاق آمر طوائف الانسان بامرنا الروح والجان حامی الامة المحمدیة

من طوارق الجهانبان ابو المظفر محمد شاه السلطان المنصور من خیر الناصرین بالفتح المبین

امیر المومنین شعر یدعو البرایا ظل محمد و عداه تقدم مثل ظل محمد علا خطابه سکه عین

علا مراد و منجوق عین بر گنبد فیروزه بر آورده و محمد نامی که از سیم محمد شاه اختران را

حلقه در گوش کرده نون طغرا او بمعنی بلالیت بر آسمان بر آمده و صحیفه فرمان او

جهان و جهانیان را چون آسمان بر سر آمده و چتر سیاه او ابر بیست رحمت بار روضه ملک

و ملک را بر آورنده و طائران چتر همائی هست همایون آثار بیضه اسلام هر لحظه از زر

زاینده دولت که بدان چتر سیاه پیوسته دولت شب قدر دریافته و اقبال که در جناح

همای همایون چتر از جبرئیل سایه شهپر یافته علم منصور او قائم مقام سدرة المنتهی

ظل ممدود در اقبال گردش گستر ده و قلم منشور او شجره طوبی هست موشان را الطلع منضود

شعر یا رب این دوحه سروه مولا بمیامن بیشمار با د ظلال لها در اول جلوس

تاج سلطنت با زفرق اکلیل افروز بیش تابنده سرفرازی داد که یگی تاجوران روزگار

بالا دیدن آن کلاه از سر فتاد و تخت مملکت را زپای سریر آرایی لیش قائمه پایدار

ثابت کرد که بجهت بلندی پایه سر ابجلگی سرکشان کفار را زیر پایه تخت نهاد شعر

حتی علی فوق السماء سریره و رؤسهم عتبات تحت الثری نشست شاه

بین اینجا چندین که رستمان سپاه ظفر شعار را لا زال مظفر بر افراسیابان ترکستان

با مرو فر بود که زخم شست پولاد وند آسا بر پشت هر دیتن تنی غاشیه پدید کردند

و بنوک نیزه چون مار ضحاک چاه بیژن در شکم هر سهراب دشتی باز گشادند چنانکه از خلق

و فرق آن دیوان سیل خون تا بحیره مازندران روان بود شعر بر انسان که شد روی صحرا

ز سر تا سر از بس لعل خون سیاوش نسبت سیاست مغل بین که از بیدها مغل شد

تمام ۱۲

رسالهٔ الاول اعجاز خسروی

برای کردن موسمان هر سال از کمر تحقیق زنجیری آورد یا برده بود چون بعضی را ایشان زنجیر
تیغ گشت وجانش را سوی سلاسل دوزخ کشید و بعضی که از تیغ در حمایت زنجیر گریختند
و جانوا از زبانهٔ تیغ و حربه زبانی باز رهانیدند اگر چه بخط مسلسل زنجیر خط آزادی ایشان
شد اما چون از نیروی رویین تنی خویش بجهت غوغا و فتنه زنجیر بگسستند
فرمان شد که بعضی تن‌ها را از کنگرهٔ حصار بر رسانیدند تا آن آسمان هم بر آن
سر و شدند و از گلوگاه تنهای دیگر یاران خون بر زمین ریختند و وجود چنین
ایشان را در خاک تخم کردند تا از آن تخم همه سرخ مرد و ریحان تتاری بر آمد پیش از سر گ
کلاب هر یکی نسبت برجی بر کشیدند همین برج اسد سرکش مانند دهان شیر فراخ
گشاده و کنگره‌ها چون دندانهای شیر تیز بر آمده تا از ارتفاع آن برج چرخ حیران ماند که
اسد و شاه برج هر برج در پایه ثابت گشت نهایت علو در چنین آن برج که از بخشش پادشاهی

هزار گز سفید بیست آن همه سها بدو چهری گوئی که هزاران هزار راس گاز جزا لیتی

عوایش رسیده است اگر چه بجنب عطایای آن دستگاه آن همه کم سری بود اما بدان

آن کاج برکشیده آیا دبندگان این حضرتست ع سر لبسر شد با بروج آسمان و در آفاق

ممالک نیز بر جا دیگر هم به بین نهج سرا سر اس فلک رسانیدند اکنون قدر

جولان سخن را از مجال مبالغت بمجال بلاغت رسانم شعر گربد دسوی بهوا

کرکس و گذاشت ٭ از کنگره برج بکرکس رسیده باز شعر رؤس من بحاجات

جارت الی الثری ٭ الی مصعد الهامات عادت بهر جها ٭ نسبت و

نکر دست بد بست شهرها بنیکه از وباده مغل چون تا گذشت گشته بود در ای

در انها نهاندبه و نوق آن سکلی لشکسته از لبسطت دست این خلیفه ذوالاکنا

دست به سهت تجدی معمور گشت که اگر جای انگشت واز کنند نه بیند مگر شعر

بیوتا علی کف الثریا ازواجها ٭ اسیره شهر لاصقت کالانامل نسبت

بکه کن از سحاب ابر ازین بانیاب تیغ او در میان باشد

مثل چون ریزد از این سوی غزنی عبره بشند میسر نگردد و با نیزهٔ بالا آب
سنان او دائم بر سر نیزه بود تا تار خون خوارزان سوی جیحون
آب نوش نخورد شعر دگر زین سوی جیحون خواهد آبی خوش خورد کافر
بجز بتیراب تیغش نبود و یا قطرهٔ خنجر بسبب امن و فتح در هر سوی
زهی گستردن بساط امن و امان که از حصنهائی دهلی تا صحنهای
خراسان از خون سر تیره رویان چنین فرش اطلس لعل گسترده
تا جلگی غزنها بنشست و فتنها بخفت و فتنه انگیزان بغطلیدند
ع آستانی که جلد و شوار بها از آن جانب لشکر گره ایستاد
چنگیز خانیان را از تندباد هیبت زانسوی آب جیحون پرانید
وازینجانب رایان گران جنبش هندو را که با هزارگان پیل بر
صعوبت ترکان پیل مال می آوردند یا آوردن پیل و مال ایشان
بسنده نکرد بلکه بعضی را که هنوز دبدبهٔ پیل مالی داشتند
برنمطی پیل مال فرمود که از سر خویش دبه در پای پیل

ولطایف آئین طرز و روش و آینه جسمی باشد شفاف که از شیشه و پولاد نیز سازند ۱۲ و ضع بالفتح نهادن و زائیدن و طرز و روش اوضاع جمع

افگنند ندواز روغن آن دبه در شیشهای پای پیل حرب کردند و بعضی که در پیش پیل با

دلیر سلطنت سر نهادند به پیل بالا تربیت و همت تخصص گشته شعر التجیین پایه

شد رایت وارثه گو بود قادر کش و عاجز واز این سبب آتش و چراغ سنت

گوهر تیغش که از محال چراغهای اندباب افروخته آتش در بت و بتخانه زده و دود

از قبلهای آتش و بتستان بهوا آورده و بجای مسجدها بنا کرده از محراب تیغ آهنین

بنیاد در آنجا چراغها افروخته که چنان گوهر شب گشته نشود به هیچ باد

بخشش او که همه گوهر شب چراغ است بی هیچ برات و پروانه خانه مفلس و منعم را رو

شعر فسائل الاحسان او قد بالندی ایقاد مشعلة السماء علی الور سیت

پرورش عامه خلق در مراتب دادگستری و رعیت پروری از طبع روشن

آئینه وضع کرد که نه در آئینه خیال سکندر صورت بسته و نه از جام جمشید روی

رساله اول اعجاز خسروی

رساله اول اعجاز خسروی

بهجت ارزاقی غله که خمیر مایهٔ زندگانیست بسنجش اندیشه میزانی نیست کر اگر سالها ابر و

آفتاب گرد عرق از پیشانی نچکاند و باد گرم مزاج مروحه نجنباند و گل گل روی سبزه

و خوشهٔ آتش فروز دانه نپزاند عامهٔ خلائق از انبار خاصه مهمان نعم الهی کرام گرم

شعر و لولم تکن سحب السماء تقاطرت ❊ دوائما ایادیه تزید نوالها ❊ و دیگر با حتیاج جمهور

مردمان اگر همه گوگرد سرخ ست یا لعل سپید ازان وزود یاب تر از کهربای زرد و خسته

و مال را که اکسیر ارادات و گنجینهٔ مطلوبانست بعطیات سیل بار و صدقات سیل وزن

دستی ارزانی داشت که گرانی سنج متاعی بر دلها گران نشود تا در عرصهٔ ممالک حضیض

آسایشی پیدا گشت شعر تعیش جمیع الناس عیشا براحة ❊ کجمع عصافیر بروض السابل

منسوبست بجهانبانیان و از امن و امان عالم خلیفه که منشی تقدیر لطائف منظوم

انا جعلناک خلیفة فی الارض در نظم امور او تضمین کرده و عادل سلطانی که دبیر معدلت خجسته ...

در تفنشو جهانداری ان الله یامر کم بالعدل والاحسان اقتباس نموده بخت و دولت

رعایا را از شادی عدل او هر روز شب بیداری و سلاح و عدت معارک را از امن

و امان در زبان فرخنده او هر جانب بیکاری غزاة ابر دست از باریدن باران

تیر دست شسته مجاهدان دریا جوش ناچد انها خنجر را از ریختن سیلاب خون باز

تیغ موشان که از سینهٔ سنیان صباحت تر بود چون دل آهنی هندوان زنگار گرفته

تیار چه ترکان کمان از شیرینی جانها که درش داشت خورده مورچه شده را ها از

است راست کرده مخدرات زیر وقایهٔ عصمت فراهم تر و دلایتها از دل آسوده کاهلان

در گوش ها در مهربانی بی غم تر دزد از سایهٔ کالا چون سایه از خورشید بپای لیس در گریز

و عدل برای قلع ظلم چون چراغ بجهت محو ظلمت گرم خیز پیل کوه شکن را یارای آن نه که

در گذرگاه موری لوک بر عنای تواند خرامید و شیر دلان بسته را زهرهٔ آن نه که در قفص

قلع بالفتح برکندن و از منصب کسی را انداختن ۱۲ ظلمت بالضم تاریکی و ظلمات جمع آن و ظلمات که در قرآن مجید آمده است آن سه است یکی ظلمت شب و دوم ظلمت رحم و سوم ظلمت شکم و نیز ظلمات نام مقامیست در کنارهٔ دریا که آنجا آفتاب هرگز نتافته است از کسب خبر کنایه از مست ۱۲ زهره با لفتح زهرهٔ فارسی یعنی پوستی باشد مانند کیسه که در او آب زرد

[illegible]

تهی انگیخته‌ای که متضمن فتح باب دولت و نعمت بود و در معنی آن نیز امثال و [illegible] مشهور را بطور تمثیل ایراد کرده بود [illegible]

آهوی لنگ جهنده تواند کرد صبح دولت ادرا هیچ روزگار نیست مگر مهربانی کردن بزرادا

عالم و شام حیر اورا هر شب را هیچ نیست بجز خواب آسایش دادن بذریات آدم شعر

یارب بزد توفیقه فی راحته ابدیه لیطیب اهل العالم نسبت ز طیور بین درین لوح

درین حضرت ضعیف نواز عادرگداز عرضه میدارد بنده کمترین خسرو لاچین سعوا

که چون عین لطفت خدایگانی اعتمادی تمام هست که در اغماض عیب والصا

بنظر در چشم بازدارد نه بر پای طاوس و اگر موری پیش آن تخت سلیمانی

پای ملخی خدمتی سحر برد آنرا عظم سیمرغ می شد و اگر عنکبوتی بر مگسی پیشکش سکند

بحضرت پر دم طاوس درجی پذیرد حسن بنده که در بوستان مجلس اعلی سالها گلبانگ

هزار داستانی زده ام این سیه و سفید را که مانند زاغ ابلق کسوت زیبائی ندارد

از سیم مدح این درگاه فاخته طوق دار گردانیدم و چون صیاد روستائی که چند باشیان جمشید

نقطهٔ حیرت بود دار الا بکرد ۱۲

از بهار عجم الرسم بالفتح نشان اثر

و نوشتن و نشانه کردن و تعریف کردن در سوم

صحیح باشد و نیز رواج و در اصطلاح سالکان رسم و عادت از آنکه هر بنده

که هر جا که آمد بیت بود از رسم و عادت باشند عبادت لیس هر بنده

که تخت نشین و دور از شائبه نفسانی و داعیه شیطانی خالص کرداند و این بصورت تعلیم

میتوان کرد هر که را علم نیست اورا خود نیست نیست و از سود و زیان ناسپاس بیچاره خبر ببرد

از کشف ۱۲ ذریات آدم اولاد آدم ۱۲ برای صبح لفظ روز و مهر و دولت و ...

شام لفظ شب و خواب و آسایش ۱۲ حضرت اشاره بسوی پادشاه ۱۲

برای حضرت لفظ عرضه و برای ضعیف لفظ فا ...

و برای نواز لفظ گداز و برای بنده

لفظ کمترین و خسرو و چینیا

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

[illegible]

خدمتی برد که هماست و جمشید با کمال دانش تجاهل نموده آنرا باعزاز تمام قبول فرمود

و ما شاران بجحل المرتجی نسبت اینجا ز بوی خوش نگزیده مشکین و ار ریحه کرم

پیش آوردم رجا واثق ست که از حسب مواهب حضرت خلافت باد قبول بر

سواد وزد تا هر گیاهی ازو که خس حسین و خسک خشک ست سنبل و بنفشه تانده و تر

ریحان و سوسنی مطیب و معنبر شود چنانکه از طیب آن گنبد سیمین فلک مجمرهٔ عود گردد

و ابد الدهر جرخان روحانی ازین یاحین نو و بدین شمائل دماغ تر کنند و بدین آوراد

و هر جزوی ازو که بگل مضاعف ماند دست انبوی گلبویان عالم معنی کوند

علی کل کف ❊ کما دفتر الورد حشو النضارة ❊ نسبت تیغ و تیر بین اینجا الّذی با

سعادت از کیش محمد توان یافت خدنگ خیبر کشای تیغ حیدر مصاف کلید چهار

وستون آنکه خیمهٔ اسلام باد اولیا را از سهم غیب عرض دل حاصل و اعدا را همه تن غرض دار

از غیب سهمی در دل شهر برانم از رمی سهام البدر فی السماء و شق علی التصنیف و الترس فی الدجی

واخلاف خلافت که جواهر ذوالفقار شاهی و قاطع غورات نامتناهی اند هر یک با آثار

بخت و دولت و حلیهٔ فتح و نصرت آراسته باد بحق و حرمت اولاد محمد مصطفی

آنها که گرفتند بشمشیر جهانرا از مدحت تاجدار عدد نگر نسبت این زانجم و اختر

سپیده دم که شمس فلکی سواد شب را بیاض میکرد و ضیا مشرقی در سواد او فرو میبرد

و آن سواد مظلم اندک اندک بر روشن میشد هنوز کلک شهاب سریع القلم در دیوان سماء

سحر بیان مفهوم در انجم بندهٔ خسرو بسحر سخن تسخیر عطارد میکرد حالیکه قلم آواز داد

از جوزا کمر بسته در رسید و بر سر آئینهٔ زانوی من بوسه زد و برای تعظیم آن آئینهٔ نفس

در خویشتن در کشید کلک کاتب با آنکه سرگشتهٔ سودا بود پیش او بسیم قیام می بجا آورد

رساله اول اعجاز خسروی

عطارد از تیر سیاری آن نیم قیام بتواضع تمام چون قلم رونده و سر فرود آینده

سر بر زمین نهاد پس از انجا که در کار نظم و نثر هوسناکی دست بهنجار داد بنیفد گفت

شعر ازین هنجار سخن غریب بدایع ٭ اندر غمناکی بهیم عطارد سیب بر راست بین

زیر اینجا چون آن تیر غرضی که داشت در خواست نمود دید نخواست که حکم آن

رد کند ناچار صحیفه که پیش داشت بجهت پیش نها غرض خویش بر جایش نهاد

و سهم من صنعت فقد استهدت که پاره پاره در درون می خلید هم بجر دو دیدن آن

یک انداز با ناراست کرده تیر بلند پر چرخ را راس چون سوفار پاره شد و ازین حجت

عبث که رمیّا بغیر مرام بد در رسید خواست که راجع شود گفتم رجعت از تیر ناپسندیده است

ازین رجعت باز گرد و مستقیم شو و بنشین تا با هم سهم همراه که از تو داریم در خواست نمائیم

لشکستگی سهام جواب گفت کای گشاده تو با من راست بدان ماند که از خصم گسسته

رساله اول اعجاز خسروی

کمان چرخ چو بینند و انگشت ششتر را انگشتواله به پشتانند آبا بدان جهت که تیر کهنه ام فرو

اما جهای بس بسیار گذشته و جابجا گر نیست روشهای صواب و خطا نیکو

می انگیزم ٥ صواب و خطا نیکه پرسنده از من به صیحی که آن راست باشد

بگویم اینک این نسبت از طعام و خورش باز دقیقهٔ باریک و پخته

از پیدهٔ دل خویش پیش بنهم که چون همه پخته کاران لذات معانی ریزه نعم فضل

ضیف خیر قلب تو انداران حلواها که در اطباق آسمان دار قدری بیکاغذ من ریز

که سوانحی چو پادشاه را تحفه سازم باز عطار و معذرت آید که بلمس نوازم که تیرم

سپران گوه هست کانانی شکر چو بینند و از ناشوده جو لشیره و سیح هذا چون طلب این نعمت

برای خوان ما حضار هگانی ست ... تم آن پس هر ... به سید که هر دو دندان خروت رسانم

یا گزیدی ... اما ... که چون ... پیش ... بسیار آرد آشنا ... ست خورش تر

در هند ... پیچی ... نامند ... هر قند ... آرند خورش گردد ۱۲

دارم مصرع گره پذیری هست قرشش خوش بازی ٭ اینک این نسبت تنبول که

چون ازان جواب ترش دندان رسم گند گشت ٭ وانا دوات و ظهار برگ این نیاز

که دندانهای قلم را سیاه گردانند گفتم درین خجالت قلم چین دندان سفید نمود این که دلقصر

بر ورق کافوری خویش رنگ مشکلین قرنفل بوی را درکار آورد هم تتبع را جهت

صبح خلافت تنبول را آلودن چون ضمیر خطا در ریختم بزرگ جسته اینک ان که

لطائفی بر ورق کشیدیم که مشتری پیش آن جلاب پاره کند و نورهای کوکب را ربود

من بجای خاک پای برانگیزیم ٭ بلکه مروارید نیم را باید سوختن ٭ چو سنگ کردن سیا

برین خطه من سخن ٭ نسبت انشای وخطا پاس اگر چه معلوم نیست

این نقد آب برتر از ان که از صاف آسمان گیرد دست حرکت با زبال صافی آب آن

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

تو اند رسانید مع هذا پایهٔ رتبتش آنگاه بلند گردد که شرف خاک بوس یابد در جناب سلطان

یعنی آستانهٔ بادشاه بتوسید ۱۲

خلیفهٔ زمان که هو المجلس الاعلی والمسند الانور شمس سماء الخلافة فی دور القمر

سلطان السلاطین قطب الدنیا والدین حامی حماة الاسلام والمسلمین راعی

رعاة البرایا فی الشدة والحین القاهر علی الاقاصی والادانی بالرایات والرایات القائد

علی الاسود والاحمر بالزرق والزرقاء جلوسه علی السریر طلوع الشمس علی السماء وکماله

فی المنازل کمال البدر بالضیاء القائم بحجة الله بمحو طریق الکفر والبطلان الواثق بنصر

الله لنصر انصار الدین والایمان المؤید بتائید الملک الدیان ابو المظفر مبارک شاه

السلطان ابن السلطان رافع الارائک السلیمانیة بشید جلالته ناصب الالویة العباسیة

بیمین جلالته شعر کانت خلافة عقبت محمدها کخلافة الصدیق بعد محمد لیست

ایجاز دستگاه خلافت تبارک الله زهی خلیفة المعتصد بالله کار از صلاح الرحمن

اعتضادی یافته که بی آنکه از دستگاه معاضدت خویش جنبشی باید یک بازوی

در شرق فرو دست کف دریای چین صد چون فغفور و خاقان را در قبضهٔ اقتدار

خویش آورده است و بازوی دوم در غرب قوی دستان عرب را که هر یک ذو الاکتاف

و ذو الیمین عهد خود اند بازوی توانائی خورد شکسته شکر نعمت که شعر گرگان

عاصده آبادی رتبه لا اغر ولو کان العظام تکبیرها نسبت از خطبه و

سکه یمین در هر شهری که خطبهٔ والائی به نردبان منبر تا آسمان بر آید خطبه

خدای بحرستان چون مسیح در بیت معمور ساکن گشته آفت و فتنه از آن آواز

چون دیو از نعرهٔ قرآن رم خورده در هر کشوری که درم سکه او گردشته خوار

بدل و فتوت در عوام آمیخته و چون اشتهار اکل و شرب حیوان که سلب آن ممکن نباشد

صحت پذیرفته تا دران دیار و بلاد بدین تاثیر **نظم** سائل عزیز

شده از آب تشنه را خواهنده هم ز خواسته بایسته تر

رساله اول اعجاز خسروی

خورشید که زر را رنگ داده از اثر وی که سرخ رویی زر از خطاب مبارک این سیارکان تمام

دیده زرد رنگ آورده و درهم سیاه نیم درست قمر هرچند شمس سکه در روی نقره

بیشتر افگنده اگرچه روان شهر گشته اما هم پیش این سکه سلطانی بنقصان کامل

یافته و شده ع هم بدین تغیرش اندر قلب منزل داده اند نسبت ارباب عیار

بادشاه نگر بنگالی سکه این قطب ثابت براوج سریر ثوابت محل دارد

عروج را شرف بار ارزانی فرموده چشم مران بیننده که دران طلعت آفتاب جهت

نظر داشته از عظمت شعاع وفازه حیرت گشته و هر سو که این نیر اعظم

چشم مهر باز گشاده اساسی اوبندی از بینه مجالس سان زنبوران از غنچه نیلوفر گا

طلوع خورشید جسته کان بسته بسته بیشتر را که مهر او بگشاده نیلوفر

تیار و بست و مقابله لوامع اکلیل او بلند بیان قدس عرج درازنده مسوزند

۳۲ رسالهٔ اول اعجاز خسروی

که بر شعلهٔ این شمع رشید جز ملایک پروانه نزیبد و در تجلیات لوامع ذات او

سپهر گرم در آتش افتد که بجهت عین الکمال آن بدر چرخ ستاره سپند نشاید چه عجا[ئب]

که در آتش او فتد انجم که خود زتاب رخش متفرق شوند همه چو خیال ذات انور او

در همه دلهای فرزانان بسیاست قیم باند که یکی جز هست و در همه پیدا از آنها جدا جدا

عکس می افکند پس ازین صورت آن یکذات را صد هزاران هزار تصویر توان کرد

از صفات تخت نشینان که در شمائل در آمده همه یک صفت او باشد بر آنگونه که چندین

زرو که در دریا افتد همان یکی باشد بیش نتوان چه اندیشی هزاران هزار شاهان یکذات

پسندیدهٔ او توان گرفت احسنت آن شهی که هزاران جم و قباد چو بیکجای گرد

یکی شاه ساخته سجدهٔ سر آن و سروران اقالیم دریای علم داخل او بدان

آن علم پیش ایشان قیامت نمایند و هزاران کلاه تاجداران از ناصیهٔ آن مرتبه

[illegible]

وشیر پیکان زبان پشت پوز گشته سنگریزهای خاک جنابش از زدودن چشم گورخانان

ای ابلق شده ۱۲

دگرگونیان عین الهره شده سلاطین تیز دولت که اگر جانب آسمان نظر تیز کنند مریخ

چشم گربه ۱۲ — ای به بیننده ۱۲

در زحل را باهم دوزند در سماطین بارگاه او از سهم جانب بالا تیز دیدن نیارستند

ای باهم پیوندند ۱۲ — یعنی بارگاه و محل و بعضی بزرگ گفته اند ۱۲

بلکه به تیزی نظر بر پشت پای خود دوخته و تاجداران بلند گوهر که ملوک کبار بو

عالی منصب و گوهر یعنی تاج ۱۲

پیشانی گرد در رکاب ایشان افشانند بعرق چین غبار راه توسنان او فرو نشانند

عرق پاک یعنی رومال ۱۲

ریخته آنجا گرانی داشته و آبروی خود همان پنداشته نسبت

ز ملوک عصر و ایام شاهان فیروزمند نیمروز و شام که درین عصر اند اگر در راه این

زمانه ۱۲

ظل الله مانند سایه در خاک غلطند آفتاب عمر ایشان پیش از زوال بمغرب رسد ملوک

پادشاه ۱۲

سیاه چهره زنگ و حبش اگر بسودن چهره بر سنگ آستان او سفید رو نگردند

حبش شاهی بسیلی شام ... از روی ایشان باز کشاید ع تا بر نیسان سفید رو

نسبت از جزیه و خراج نگر با مرجاری او که موج لشکر از ان سو بحر محیط

افگنده است هم اکنون از بحرین و بهبر که سواد خط عرب و شط بحر محیط است دریا دریا

لآلی آبدار عبره بحر و جزائر و سواحل بدرگاه در رسید و بحکم قاهر او قبا پوشان چین

که در چین قبا خز اشیده است کوه کوه زر کامل عیار دوازده ماهه یکساله جزیه

آن ولایت خزانه خاص را تسلیم شود شعر فیعطی بجمیع الناس قبضا دراهما

جمیع نقود الغز و بالسیف یا خذ نسبت از لشکر و هراس جنگ

بنگر لشکر آرائی که هرگاه از جای بجنبد از غبار سپاهش آسمان و زمین گم

چنانکه زمین در آسمان و عجب غزا فرمائی که چون بر کفار شمشیر آبدار راند

در خون فرو رود چنانکه خون در زمین شعر فلک الاراضی فی الدماء لغزوه

فی تیر باران عطائه اعلام فتح منتسبا افعال و منصوب معانی ظفر و اسماء اعلام او

[illegible]

درونه چتر او نه فلک را دور گردان آورده که آنچنان نه فلک در زیر سایه و رنگ هر جرم متوار در میان

صدر و در باش در ظل لامع آفتابی با صد زبانه نور نموده که آفتاب آنچنان زبانه نور نموده

چتر سفید پیش در ظل ابر سر ظل الله آفتابی میان دو سایه چتر سیاه نگاه آفتاب بر سر شش

سایه در میان دو خورشید شعر ایا ذا العقل هل زمنا و عصرا رایت ظهور ظل

بین شمسین روز که گنبد دوتا که چرخ زیر دستش بود چون عطارد از خانه مشتری سر بر آورد که

شکل انجم تشکیل انجم یا اجتماع پذیرد بیک صولت شهاب بنیش نبات النعش سازد اگر سماک رامح سوی

فرماید مریخ قتال حربه خونریز بیانکه دل شق شقیه بخاشن آمیشعر و مهجه لقصیر بسهم رعب کعر بال به

تکم کثیره نسبت از کار رانی شاهان در قرون سالفه از شوکت خارجان

باغبان پیرامون بوستانها ممالک سلاطین هند از تیغ و پیکان خار بست

بودی که دزدان آفت و مخافت را مدخل نباشد در ایام این فو الامان از لبس امن

بجای آنهمه تیغ و پیکان جز سوسن و سوری معاینه نمیشود الهه رایات خسروانه

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

۳۵

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

خوارزم و خراسان مغال مراکب مغل گشته بود و در زبان این حاجی الا

قهستان غزاة لکدی خوردند که از زخم نعل و از گوی داغ نعل

الشان بر آمد سه سران کمان ملاعین را نبود آن زهره که بعد آن

معنی ولیکن دستی عبث و قوت و قدرت از زبان و کشف ۱۲

که روی لعنت خود را مانند این سوز پیروئی بدین فیروزمندی او خواند

آسمان فیروزه آسا را پیوست و این جهانگیری او از آفتاب

روشن روشن‌تر که خنجر خورشید تاب را هر بار که بر مغل سرد مهری

بیک جنبش باد پایان بهار بستہ چشم او بردابرد آن خنک مزاجان

چون یخ بستہ جیحون در ایام بهار میشکند و آنها کمان کشان

سپاهش از بازو نیروی او مانند یخهای قوسی در روس و غیر آن

پولاد و زره میگردد که بصدمه بصفش از آهنین شود چه عجب

چه بسیار زرهای جوشن ماهی کاسهٔ چرخ اگر در سیه وقت بودندی از تیغ کبود دامِ این

پادشاه غازی فرعون وار جامهٔ حیات در نیل زدندی و قیاصرهٔ روم اگر آب کار

این سلطنت دیدندی از بی آبی خود به دریای یونان غرق شدندی ع

کما ارض یونان فی قعر الیم خروش کوس دولتش در اطراف گیتی نهیب

غلغل قهر و قدرت افگنده است که گردنکشان اغلب کفر را از آن غلغل

دو کان غل اسیر در رقبهٔ رقیت تا حلقهای سپهر مسلسل است

خواهد بود بلکه آوازهای نوبت او بر اختران ستمگار که جفائی در رنگ میکردند

بانگ در رنگ نقبندی بر زده که تا زمان صیحهٔ صور جورشان در درنگ

خواهد ماند اینجا که رافت این سلیمان روزگار پشتیبان مسکینی است اگر مورچه پست

سر پیلی بلند به گستاخی تمام بر رفته پیل با آن سر بزرگی که

وارد و هم بدان شمار است که شبانان صحن را از جای خود برده و بیشه را با چنبر ابوت منقش

بر شیران مسرت با هشت ساخته و آورده چنانکه شیر از دو گزیده شده و از گوشت و پوست خویش

گرد پرستش داده ... ضعیف نوازی که پشه از خون شیر بیانگ ...

نسبت عدل و عجب آفت شاه ... که عمری هفتصد سال انتظار بود

تا این ایام عدل را دریافته که نصفت آن قرن را درین نوبت از سر تازه کرد و صرف

این عهد بغایتی شد و رزیده که ظلم مستقبل و حال را برابر انیده تا پایان دور قمر برده که

و ندیم دامان قیامت مستور ماند یشعر الله تقیهم سقطا من قسطه سقط النعل

مثل سقط من رحمته دار کمال اشفاق او در باب ذریات آدم سلسلهٔ بندگان

بنیان خطا مسلسل عنق عنق ایشان گشته و تحریر آن رقاب برقابت تمام کرده

وازوفور اقتدار او حبل الورید همه گردن تابان اطاعت رسن گلوی ایشان شده تا همچنان
با قید رقبه در ربقهٔ انقیاد درآمده شعر اشاهد جید العصر جید اقاهرا + اقبالهٔ جیده
رحبالهٔ عاصیان فتنه جوی از هیبت لرزانندهٔ او در حمایت تیغ او افتاده چون
سرباززدگان برهنه که از دمهٔ دی سوی آفتاب گریزنده سایلان آب جوی از سوختگی
حال خود جانب دریای کف او دویده همچو گیاخوردگان تشنه که از عطش سوزنده سوی
آب شتابند ❀ همیشه باد بر انجیات آن دریا ❀ که تشنگان جهان را همی شود ازوی
نسبت از بخشش شاه است اینجا بذل و عطا را خود سبحان المدحه صفت
توان کرد که صفت نتوان کرد اگر فی المثل عطا در حق الف بالک کرد نیست همچنان
نگفت اعطی الف الک بلکه فرمود اعطی لک الف الک مراد از سیکه آمال جاکه مال از نوالها گردد او سیر

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

گشته دلهای از زر چون خون از زر چوبه می بیزند و از بس که سینهای متعطش شربت آبی از
سیمهای چون آب روان سیر گشته بخیلان سیه رو که بر عقیق سرخ بر سان دود بر آتش
گریزیدندی از لعل آتشین و یاقوت نارونه مانند سیماب از آتش بگریزند شعر الله یحفظ
ذات فرید بسیطه یفر من حبل الیاقوت طلابه نسبت نگر از چهار عنصر
با چندین اوصاف شاهانه خواص عنصر شریف او بر همه قانون حکمت حبشی او چو ح آتش
پخته کار نه جهان سوز و عفونتی چون طبع بادی گرفت نه غبار انگیز و خلقی بر مزاج آب
مایه لطف نه موجب غرق و بندایع مثل معدن خاک خزانه زر دزی نه فرو برنده مال
همه ثابت این وصفها چون ثوابت نه نه گردان چو عنصر زحالی نجالی مصرع نسبت
ز سپهر و انجم ست این صانع انجم و افلاک تعالی و تقدس تا تاج ماه بدر رو
لای کواکب مرصع بود و کمر جوزا بعلاقه پروین مزین آیین تاجدار بلند گوهر را

بر سر جهانیان چون آسمان سر آمده جهانبانی و بر سیان آفتاب برآمده جهانستانی دارا

گر بندان اخلاصش در سماط بندگی چون نظم جوزا صف بسته و پروین وار جمع

فعلان خلافش بصمصام مهر آثار هم بر مثال جوزا دو پیکر شده و از بیک [illegible]

هم بشکل پروین قطره قطره گشته قطعه [illegible] که تاریخ رسالت [illegible] سلک گوهر

از دو دارند هم جوزا و هم پروین که برآورد تا جوزا و [illegible]

یکرده پروین بیک نیامیش وصلی الله علی محمد وآله دیباچه کتاب رسائل الاعجاز

دیباچه و نسبت تمهید بر الواح [illegible]

که حکیم تعلیم انسان کبیر را که از نسخه قلم تکوین [illegible]

که اولاد آدم را بتعلیم علّم بالقلم علّم الانسان ما لم یعلم [illegible]

ازل [illegible] که در عرصه [illegible]

رساله اول اعجاز خسروی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

درست کنند آن نارسیدگان بحکم فرمان نقیب قضا در جامع وجود حاضر آمدند و از

بی یاد رسانیدند ۱۲

نظر عنایت آموزنده ناقد بصیر بعضی عقل محض گشتند و بعضی نفس کل و بعضی ملک

مطلق و بعضی روح مجرد و بعضی جهان مصور تا نوبت آدم در رسید چون هم از سقط

ازل تا زمین آباد علوئی تو اجهات سفلیش گردانیده بودند از مقطعات عدم مرکبات

وجودش رسانیدند و بهر سجده آدمیتش نشستند یک جلد کامل تحتهٔ خلق آدم علی صورته

آرایش آب و گل میداد تا کتابهٔ احسن القلم فتبارک الله رب العالمین تمام گشت

حرف شناس انی اعلم دم نفخت فیه من روحی در وی دمید و تلقین الحمد ش از زا

از انجا که در ولادت نامهٔ احسن التقویم قابل افتاده بود عنقریب مهر عنوان و علم

آدم الاسماء کلها بر دیباچه کردند تا نامها خواندن گرفت و بسبق انی جاعل فی الارض

خلیفه چنان بر اصحاب سابق شد که بخلافت مکتب کهن وکالش نشاندند

۴۳

رساله اول اعجاز خسروی

خوانندگان لحن تسبیح تحمید که غلغل تقدیس آن در مسجد قدس افگنده بود

و پیش ازان از غایت تغیّر داغ سیاهی و یسفک الدما بر عظمت دامنش نهاده

در حق او بیچون گواهی داده چون اشفاق معلم قضا میخواست که او را بجهل

انبئهم باسمائهم رساند مُهر لا تعلمون بر دهان ایشان نهاد تا بجهل خود اعتراف

کردند لا علم لنا الا ما علمتنا پس فرمانش دادند که ایشان را کتب اسامی بیاموزد

و بحکم انبئهم باسمائهم چون آن تخته درست کردند اشارت چنان شد که نقش

ادب بر سر نهند و شرط خدمت بجا آرند فقعوا له ساجدین همه پیش خلیفه خویش

جبهه تواضع بر بساط تعظیم نهادند مگر ابا حفص کمین که هم ازاول رقم بیجا و لا غو[illegible]

همچنین روان شده بود مصرع ازغیرت ایستاده برجای بماند

نسبت ز عناصرست اینجا و از بس آتشی که داشت حراره

رساله اول اعجاز خسروی

زبان میگیرد که خلقتنی من نار بار اگرچه از زبان خلقته من طین هم خود خاک درد ها

خودمی افگند اما چون آتش خوانش تند سر برآورده بود و هوای دل دمش

میداد شعله او بپایان نها گشته می گشت و از آنجهت که خاصیت آتش

سرکشی ست مع سر سوی هوا بلند میداشت عجب باری که هر بار سرکش او

را بی آبی دیگر دانید و آن تر دامن سوخته جز آب و آتش میشد و از باد استکبار

گرد و دوانگیزی باد بیکست باهم از آتش او و رقم لعنتی بر تخته پیشانیش

داغ کردند چون لت لعنت که در وی عنابی یا یافت بسبب آدمش رسیده بود

ناگاه از کمین فوسوس بیرون آمد عصا بید الشجرة سجدی بر وگذارد که از زخم

آدم ربه خورده از آسمان بر زمین افتاد که اگر قوت و تاب قفای صلیبه

بودی هرگز در مقام پیش پای راست قیام نتوانستی نمود

شدان زخم عصا از الف ابلیس چ باکه بود از قلم حکم بیرون زخم عصا

تکملهٔ کن نسبت دیوان الانشا القصه چون از مسجد بهشتیان بیرون آمد

از آنجا که اهلیت فتلقی آدم من ربه کلمات حاصل کرده بود با زبتشریف ثم اجتباه

ربه سرفراز گشت و از حضرت مالک الملک بشغل دیوان انشایش مثال دادند

تا هر روز مضمون نامهٔ انا خلقنا الانسان من نطفة بر روی آب می آورد چندانکه

از الف بالا و دال دال طغرا و لقد کرمنا بنی آدم در صحیفهٔ عالم راست کرد و چندین

کارگزاران تبلیغ و رسالت را از ظهر و بطن منشور نسبت خویش رقم ظهور داده

زانگونه که هر یکی در شاه زرده توقیع توکلت علی الله بر زدند نسبت نظم و نثر

همین جا بعد از آنکه چاه وحی سر طبقهٔ انبیا شد نوبت نظم کار سخن بشعر رسید

ایشان خود بر گذر قافیهٔ وحی بایستادند و فیضیکه از بقیهٔ سحاب وحی موج میزد در بحور مالح

شعر گرد می آوردند و تشنگان زلال لطائف را از آن سیراب میگردانیدند بر این چاشنی

در هر عصر شکرفشانی و در هر دور نوشش رسا سخنی پیدا شد

رساله اول اعجاز خسروی

و شعرای چند بسیار شاعران معاصر را میداد و سحر را شنید و میخورد و میگفت شعر و فی القلب

کمثل ما کان حیات ... و نیز آنکه و فی القرب ثم تأسف نسبت سحر و قصه

تا هنگام سحر کاری ما در رسید جماعتی که درین کار نسبت شان صادق بود

رقیه اقلام خویش پیش موسی الطبع میداشتند و عصیهم یخیل الیه من سحرهم انها

تسعی من نیز از انجا که معجزه کلیم در سر عصا بود قلم نهادند آن ثعبان را در کار

می آوردم و هر چه سر میبافتند تلقف فالقی السحرة سجدا از خطهای پیشانی ایشان

واضح میگشت القصه هر بار که کاغذ بر دست میکردم ید بیضا مینمودم و هر کرا زجا

مصر بود این نظاره کلک جادوئم رسید را آنها تسخیر کانها جادویی سحر میکردم

از ینگونه بسی سحر همه عالم بدعا جادوان آمده و در دعوی گاه پر است کرده

ر نیز از خامه عصا با القت غیب همیداد آواز لا تخف انک انت الاعلی نسبت

خازن و خزانه و گنج تا خازن موهبت خرج بی حساب

یادگار خزانهٔ خاطرم پدید آنچه در مخزن وان من شیٔ الا عندنا خزائنه برای من

از ذفائن گنج خیره بود آمین ذهن و معتمد فکرتم را تسلیم کرد و از سر رشته

مقالید السموات والارض کلید دو دندانهٔ قلم بگشاد و بدستم سپرد مصرع

کر آنجا خزینه و اینک کلید؛ خواسته ببخش و نا خواسته نیز منکه آن فتح

باب دریافتم سماحت طبعم درکار آمد بیک دل آهنین را گشاده دادم و در ریگ

کان از آن خزانه در صندوق استخوانی سینه مکنون میشد بیرون بیرون سخت

شعر در ر اذ الاحت بلیل مظلم من لو جها خط العبار تلوته از ینجا نسبت

او ادادو آباست علی الدوام ام الحروف خود را که حامل صور معانی ست

زاینا انیست اشارتها الیه طبیعت قابله در تولد الدی آوردم و دو بیدم رضیعی بالغ

پیچیده بقماط حریری سطور اعیان بصیرت سیگردانیدم و بیر تو نظر

ایشان در صحبت ادا عظم دهلی قرة العین بینایان سکیست تا باجماع جمهور

رساله اول اعجاز خسروی

چند بیت مقری که پیش قدما از یازده از دوازده بیت و متاخران مختصر دران ندانند از بهار عجم شارح گوید که صاحب بهار عجم استعمال این گذاشته

این کتاب بالفظ گذشت استعمال نموده چنانچه در بیت

فحول انشا این مولدات از امهات تصانیف ابنای جنس لیسر آمد شعر فصاحت علی الخلق

اعزاز آنکه مثل الوری من عزها تنجز از این سبب شعری و نجوم ست

چون هر بیتی در ارتفاع از شعری میگذشت و فقتش بدرجه بود که در بیت الامال جمیس

ذخیره دقایق مینهاد آواز چنان بلند بر آمد که عطارد در برج جوزا چون ناهید بهر تماشا گوش

گشت و استراق سمع آغاز نهاد بگوشه چشم حقارت چنانکه تیرگران سوی تیرگر نهد

راست سوی آن تیر مینگریدم و میگفتم ع که دیوار را گوش باشد شنیدم

ولی تیر گوش دارد ندیدم این نسبت ماجرای آنست که روزی در رجهای

ترانداهی با چشم نمناک و دل غمناک میرفتم و نظمی انشا میکردم و از بیگری بیست و

نیز عیسه اهوان شده بود و برق هم در پرده میسوخت اما خنده بیرون می‌کرد

دران حال بنده را این غزل آبدار روان در خاطر گذشت بیت

رساله اول اعجاز خسروی

ابر میبارد و من میشوم از یار جدا ۞ چون کنم دل بچنین وقت ز دلدار جدا خواهم

که قلم را در جریان آرم و این ابر جاری را بسحر خط مقید گردانم شعر بلی قد قیل

ان الشعر مارثة وقية الماء بالاقلام سحر نسبت نگار از جواهر و بحر شن جوهر

کامل نقد حاضر بود و کلک یارنده کاتب را آواز داد که ای سر آمده زبده ها لطایف

یا انکه در نظم چون شکر لآن جواهر سنجیده ریختن هم همگی بحور را الیالب گردانیدی چنانکه

جمله گذرهای قافیه و قوافی این آن آب آلی منظوم سیراب شد مگر نمیدانی که جوانمردی ابر

بریا چنان باشد که جود الکبیم علی المکی و ریختن باران برخشکی چنانکه ندی البر علی السائل

اکنون قطره از بحر بر کران شو و بر سر جهانیان جواهر نثر کن که نه در کیسه بحر گنجد و نه در

میزان بحر سنجد قلم نهی میان اول خشک نیز نول آورد و بعد ازان زبان تر کرد که تو عمره

صد ساله بحر بیچون از نیک پشته بجمله چکید بحر که مرا ابر دست گرده میدارد این ابیات

چراغ یک بیت ۱۲ انتهی ... مقابل پری ونی بدون نار مخفف آن مولوی معنوی ...

یکی مردیست ... دیگر مردی میان نی بچه گرد ۞ واهل ایران بضم خوانند ۱۲ از بهار عجم

رساله اول اعجاز خسروی

برروی شب آید چه بر فرو ریخت کاری بجز بهم ازانجا التماس میباید نمود تا چار قلم رحمی

ازین حروف با با فروتر او بید جوالبش دادم که آخر قلم مای خود را خشک نوک سیاه

ابر نیسانی را نشاید که با سیاهی منسوب گرداید که از خون من دریائی در کنار

مصرع خوش خوش بیار سیه چو بنده کن نثار ؛ نسبت ز کتاب

و قلم بین قلم سرگشته از سر سودا سر در گریبان دوات فرو برد گفتم

در کدام سودا فرو شده او آواز داد که نهاد و برداشت من بر دست

و ترا از روش من علمی تمام که من نی خشکم و بیشتر در کفها باشم و در قعر بحر

غواصی نتوانم نمود که بمصادفت لولوی خوش آب رسیم و نام جوانمردی که بهم ازاول

کاتب قضا بر سر من نبشته و بدین سرنبشت هرچه از سر زبان ما صادر کنم بهم

باشاهدت زبانی ایثار دانایان سیاه زنم چندانکه از چندان گنج سر بیخ دود چراغی بر من بحیله باندم

مفلسی کو از جوانمردی پردهٔ انعکاسی باشد بر و چندین که بهٔ باز قلم را گفتم کای بیسرت

پیداست که ترا خود هیچگاه در گره چیزی نبود و جوانمردی که بدان علم شده هم تو

نیکو سیدانی که من میکنم و ترا انگشت نما میسازم و این زمان گت شهٔ دُرر سفر ماکه

آنرا نیز بیش از آن در دل خود وجهی اندیشیده ام که در هیچ خزینهٔ ذهنی نگنجد و آن

اینست که من شاعرم و زبان من کلید گنجهای عرش کما قال شارع الشرع ان لله

کنوزا تحت العرش مفاتیحها السنة الشعراء چندین جواهر در درون آن گنجها تو ان یافتن

و بیرون آن حاصل نشود قلم متحکم گردد که سخن گنج بشنید سرش بگشت مصرع

داشت کسائل چیزی تا وجدا بین نسبت جوهر و معادن در دو

و آن جوهری را بانگ صریر آواز داد و بشارتی که مطلوب او بود بر سر حرف

الکنون معلوم کاوندگان معادن معانی باد که شرائط پذیرفته بر خزینهٔ کان محتاج

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

نثار میباید کرد امید از صانعی که جواهر منظوم قرآنش در پنج بحری نگنجد و البحر یمده
من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله که در این نثر مروارید ریخته شود و کنیا
لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی نگاه تواند داشت مرا خود ریختن این ریختنی
ضروریست از ان وجه که امواج فیض غیب چندان در بحر طبیعت من ریختند که
از پری آب بیرون ریختن گرفت از انجا که نقصان بهشت آدمیست پنداشتم که
این فیض را نهایتی بود در بحور نظم لالی بوزن ترازو سنجیدم کار بجدی رسید که آن بحور
لبالب شد و هنوز عالمی از جواهر ناسفته در محیط سینه باقی بود ناچار در تر از و در اگر شد
نهادم تا پای مفلس چهره چین نظم در نظم برکشیده در ترازو بر دیده نثر الکشو
که گوهر را ترازو مید هم آغاز کتاب رسائل الاعجاز انشا و تصنیف
نسبت نگر بفضل منشی بدایع آغاز کردم ترتیب این رسایل بطرز اولی که سیلاب

قلم عطارد را پای راست ستادن نبود و موج لطائفش سر حبیس را آب از سر بگذرد
از صحائف این جریده مکتوباتی در یمین کرام کتاب آید که کراماً کاتبین را یمین تعظیم
بذیل عزت آن باشد و از نوردهای این پرنیان رقعهای در آستین فضلای
انس و جان افتد که روح الامین پیوند جانش سازد و خضر که بیش از این چندین
هزار سال آب در سیاهی انداخت همانا انتساخ این نسخه را انتظار میکرد و عیسی که
چندین دور در بیت معمور معتکف گشت مگر قرأت این کتاب را ترصد مینمود هم
در دیوان ازل که این دفتر بتحریر پیوست قلم قضا بیاض سود و تا ابد که روز و شب
نباشد این سواد و بیاض خواهد بود و گر از جهان بر دو روز و شب نسبتی زانکه
مقام هر دو نگه دارد این بیاض و سواد نسبت پیری و جوانی طفلی جوان از عنفوان
شباب سواد در سبزه آمده که بلاغت تمام تر شد آراسته تر از خط عارض خوبان میان

ابنای جنس بیرون هم برسم نوخیزان مهوس گرد مکاتبات و مراسلات بلغار متقدم

و معاصر بر می آمدم و نتایج استادان را تلمیذ و از تلمیذ میند دم تا مولدات همه را

از نفائس و خصائس آنچه در جنس کتابت از قلمی تراید بعین بینش بدیدم یافتم

اغلب عبارت پارسی که متداول است میان ارباب علم و فضل و در اجهات کتب

و عوام کتبه مشتمل بر نه طریقه اکنون چنانچه طریقه بر یکی هست در بطن کاغذ بطور

رسانم تا طریقهٔ دهم که نتیجهٔ طبع منست چون با نتایج دیگران مشابهتی ندارد

و باریکیهای خطش موبموی از محاسن کاتب حکایت میکند معلوم گردد که حلقه

حلال زاده خاص از نوک قلم در مسقط ورق چکیده و گوهر پالش بر حلال زادگی

گواهیست صادق اینک آن نه قرة العین همسایه هم ببین و ز طفیل آن همه یکی

هم ببین فهرست عبارت پارسی که میان اکثر خلایق مصطلح است

مشتمل بر نه طریق طریقهٔ اول سلوک مشایخ طریقهٔ دوم علمای محقق

طریقهٔ سوم مترسلان طریقهٔ چهارم حکمای حاذق طریقهٔ پنجم ذاکران

طریقهٔ ششم با خفصان طریقهٔ هفتم عوام طریقهٔ هشتم

اصحاب عمل و شغل و حرفت طریقهٔ نهم اصحاب بضاعات طریقهٔ اول

سلوک مشائخ رحمهم الله نسبتش بهم رسلوک سست اینک این

طریقه بر دو روش هست یکی عبارات اهل تمکین و مقامات و دیگر کلمات اصحاب

احوال و غلبات سخن اهل تمکین چنین که سیر و منازل طریقت را بعبارتی

که خاصهٔ ایشانست در بیان آرند که چون سالک را از وحل طبیعت پای در گل

مانده باشد مقتدای پیش قدم برکدام نهج دستگیریش کند که او ازین خاک

پای کبر خلاص یابد و بمقام اصل رسد چنانکه از کتب پارسی کتاب

کشف المحجوب است و سلوک المریدین و دیگر کتب رزندگان متقدم و متأخر آن

رسالهٔ اول عجاله

روشی ست که هم از ایشان آید ؛ دران عمل نه رسد از تکلف و تکلیف ؛ گر

سنگ باز فتد از هوا بجای کثیف ؛ سخن حال چنانکه موشکافی خواجه احمد غزالی

و باریک بینی عین القضاة همدانی ست و دیگر کلمات حلقهٔ صوفیان که سرموی

ازان در سر متعمم کلامی و کله فقیه ناتراشیده و کله متصوف رسمی نگنجد که حلق

سری دیگر است و حلق سر سری دیگر اگر بافندگان منشور وار سال صد بار

از تیزی طبع سر خامه را بتراشند چون خواهند که بدین شعار قلم را جبه کنند

عاقبت موی در سر قلم پیچد ؛ رباعیه ؛ ای شانه بجو بانه عمل رائی چیست

زلف لیلی که با پریشانی چیست ؛ گیسوی پریشانش اگر دانی چیست ؛ مجنون داند

که آن پریشانی چیست ؛ طریقهٔ دوم علمای متحقق هم از عالم و علم مبین نسبت اینجا

این طریقی چنان لج و که شارع مشارع علوم عبارت را از موج بحر فرش شی نجاشی

آب دهد که دلهای مرده را زنده گرداند چنانچه کتب پارسی مولانا بحر المعانی

رسالهٔ اول اعجاز

محمد غزالی ست و ترجمهٔ احیا از ان امام شیخ مجد الدین حاجرمی سلاست عبارت آن گوئی که بیکبار بر ریخته اند و لطافت معانی پنداری هزار بار از ان لفظ گهر شاهوار لفظ ار چه بسی چون دُرِ غلطان بچکد ٭ آن آب دهن کو که از و جان بچکد ٭

طریقهٔ سوم مترسلان نسبت بپختن دقائق و پزش ٭

این طریقه چنان بود که باریک بینان انشا در پختن عبارت لطیف میزان قلم را بکار آرند و ملاحت لفظ عربی را با دقائق پختهٔ پارسی چنان تخمیر دهند که بلطافت تمام سرشته شود و اینجا سرشته ترازوی خام تعلق ندارد و رشتهٔ نا پختهٔ خام کاران پخته نشاید زیرا که این قسم قیمتی ست که آسیای بی سنگ دران از جهت القاب قفان لطیف بسیار بیرون آرد آرد جو و گندم نیست که بزخم مشت خمیر کنند بسیار خون آب باید کرد تا اندکی ازین سرشته شود و در کانون سینهٔ آتشی بغایت تیز باید

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

که آن سررشته تخته گردد این پختن و سرشتن خمیر غیر از صاحب کلیله و دمنه و بابا

بغدادی بر مذاق نیاید و دیگر آنچه پخت و سرشت آنهم را نه در خور آن بود که

کس را فرو شود طریقهٔ چهارم حکما نسبت ضرب و سکهٔ معیار

این طریقه چنان بود که از خزانهٔ الهی و یادگار خانهٔ طبیعی و شمار تختهٔ ریاضی و

تختهٔ منطقی زر صامت معانی بیرون آرند و بر ضرابی که تغیر را در وی دخل نباشد

سکهٔ عبارت زنند چنانکه رقم اصطلاح در و درست منطبع شود چون تمام عیار و کامل

عیار باشد مصرع هر جا که رود رایج و جاری گردد طریقهٔ پنجم ذکر آن

نسبت نقش بندی نقاش این طریقه بر دو گونه است یکی

و دوم ساده رنگین آن باشد که نقش بند شاخ و برگ عبارات

بصنعتهای گوناگون بیاراید و ساده چنانکه در آخر خط استاد

تختهٔ سنبر را بهدیهٔ قرآن و علوم و تفسیر و اخبار بی مسخ و زر و زلل فریب

تحیر کند که کان نقش نشنید بلب ساده چنانکه دیباچه بشود کتابه ایها

طریقهٔ ششم باخصمان نسبت معماری و اسباب آن

این طریقه چنان بود که کاوندهٔ بی هنجار خرسنگ لفظ مزلق را در شارع عبارت بمحل و غیر محل در غلطانند تا بینایان ترک این راه گیرند و نابینایان پای پیش نهند و در سر آیند و چون صاحب آن طریق دران روش بسیار غلطیده باشد او را آن ناهموارهای سهل نماید و اگر پاک طینتی خواهد که خرسنگهای او را قدری بر چیند و خطاهای پیش او بنا بر راز پوشیده تری باز گشاید آن شیدایی پیش خویش دیوار بر دارد و سنگ دران معمار عاقل گیرد سی زینگونه زخرسنگ کشان بسیارست که کش سنگ خود افزون زدر شهوارست سنگش بمکاو چون دلش انگارست آنکاو که سنگی بته دیوارست طریقهٔ هفتم عوام نسبت ماه

وسال وروز وزمان ۞ این طریقه چنان بود که عامهٔ خلائق از شهر

وسفری احوال حولی وحالی خویش روز بروز وماه بماه وغره بغره

سلخ بسلخ بوست باز کرده وملیسه ومورخ وساده وبی تکلفت

ومحصل غرض از هر منزلی وشهری ارسال کنند ۵ وزکو بهر زینت

نشود عین عبارت ۞ چون ماه نو از انجم رخشیده مزین طریقهٔ هشتم

اصحاب عمل وشغل نسبت اهل حرفت واشغال این طریقه

چنانست که هر طائفه از شکره داران ودلالان وزرگران وسطربان ونوبتیان

وطوائف دیگر مفهوم خویش را اصطلاحی دارند که اگر مخترعی دران

خواهد که تصنعی وتصرفی کند یقینست که لطیفهٔ انشا از لطائف آن خالی نباشد

۵ وزان هر اصطلاحی نقد سینها شود حاصل ۞ چنانکه از چاکری

واجب چنانکه از بیشه مزدوری طریقهٔ نهم اصحاب مضاحک

نسبت طیبت وخنده بتمام این طریقه

چنان بود که اصحاب سخره و مضاحک باصطلاح و الفاظی که مهیج ضحک و لاغ
باشند شمه‌ای از روایح بدائع خویش بجهت گرمی مجلس بیرون دهند
تا اصدات سخره مزاج بطیبت آن حدیث دماغ خوش کنند و یا دو در برد
افگنند ششدری که از ایشان زاید و هم بمشام ایشان در خورد چنانکه درین
انگیخت سخرها نموده اند و بلکه در سخر نقطه بیفزوده و از ایشان کتابهای
مضاحک چون دفتر گل مایه خنده و طیبت میان خلائق نشر مانده جماعتی
که از ان باد برند دست انوی مجلس باشد و از سبب بوالعجبی گاه تهمت
بر بوی نافه بندند گاه سواد مشک را بخطا مواخذه کنند گل پاره پیرهن را
ضحاک بر سازند و مشک بید عودی را صندل بر تراشند
زرچوبه را نهند لقب شاخ زعفران به مقصود شان
همین که شود خنده دران کیفیت و هم که خاصه بنده

خسروست نسبت فصل و لفظ و حرف و قلم بدانکه

غوامض بنظر نقد که در سیاهی و سپیدی حکم آن جاری ست چون

منقح و مشرح بالاقر و خوانده شده اکنون طریقهٔ دیگر که خاصهٔ

بنده ست بنظر بصیرت دل باید گردانید تا روشن گردد که این

عبارت لطیفه علاحده و صنعتی ست جدید و از حدود قدیم بیرون

که پیش ازین هیچ دانائی ازین فقه علم نداشت و قلم قضا خاص

برای بنده ذخیره کرده شعر بفضل الله ذی الفضل منی بدا و الله

ذو الفضل العظیم از انجهت که این طریقه معجز هر رسالت است و رسالات

معجزهٔ آن از وحی خفی جای خطاب این ترسل رسائل الاعجاز

از آسمان فرود آمده از صریر کلک من آن مایه باید این خطاب

کز زمینش رفته معنی باز هم بر آسمان * القصه بران نمط که ترتیب

کتب بابواب و اقسام و فصول میکنند ترتیب این کتاب

هم بر نسبت نام رساله و خط و حرف بنیاد کرده شد

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

و بر هیچ رسالهٔ اظهار یافت چنانکه در فهرست مبین گردد فهرست این

اینک اینک بنگر لیکن نگنی بغیر اتقانش نظر الرسالة الاولی فی المفردات

والمرکبات تشتمل علی عشرة خطوط الرسالة الثانیة فی المرتبات من المکتوبات

تشتمل علی عشرة خطوط الرسالة الثالثة فی اللطائف من المصنوعات

تشتمل علی خطین الرسالة الرابعة فی البدائع من المعنویات تشتمل

علی خمسة خطوط الرسالة الخامسة فی السوابق من المنشآت تشتمل

علی ستة خطوط شعر جرّ البدائع فی هذه الرسالة کما تجرّ الحور

بین روضات چه انگه کفردوس من عضاضتها کانها سقیت من

عیون جنات الرسالة الاولی فی المفردات والمرکبات تشتمل علی عشرة

خطوط اندرین دیباچه نسبت هست از حرف و قلم

این رساله که بالغان فصاحت را بتلمذ خواند او و اتیت برای

ترکیب و ترتیب عبارت این ترسل تا اگر کسی را در این طریق

چنانکه ادوات مناسب جهت ترکیب است از آن چیزی در چیزی دیگر و نهادن چیزی بر چیزی دیگر یا چیزی دیگر
وصل کنند آن را نیز ترکیب گویند یعنی چون نگین در خاتم ترتیب مرتبه بمرتبه آوردن عبارت بالکسر بیان

رساله اول اعجاز خسروی

هوسی خیزد و میلی افتند بدانند که این هنر چیست و چالاک را چگونه نصب میباید

کرد و کان و سه کان یعنی عینی را بقوت تمام در تحت تصرف خود نگاه دارد

و مرکب را چسان ربط میباید داد که سه کان و چهار کان نسبت راست

محکم در قید سعی در آرد هرکه حروف معنوی این ادوات را دریافت همگی

حروف شناسان ترکیبات پیش او تلمیذوار انگشت بر حرف نهند

و هیچکس بر حرف او انگشت نتواند نهاد اما می باید که در هر حرفی چون قلم

در چه فرو ریزد یا از قلب آن جیحونی بر آرند و در هر نقطه مانند کیسه

در سویدا طواف نمایند تا شمهٔ رنگینی از آن نقطه چون بوی از مشک دانه

بیرون آرند هرکه این گفتار را زینسان بباریکی نبیرد گر چه دریا کاو

از نوک قلم آبی بحر و خط اول در کیفیت چند مخلف که نمودار آن ضرورست حرف

[illegible]

اشعار حاصل بالمصدر گفتن و اضافه آن بطرف لب بیدهان [illegible] زبان کوشش آمده [illegible]

خط دوم در مفردات مشتمل بر پنج حرف خط سوم در لطائف الفاظ نحو
و تصریف و ادوات و حروف تهجی و آنچه بدین مناسبت و نحو آن را
در میان مشتمل بر هشت حروف خط چهارم در نوادری که از الفاظ
اشاره به سوی الفاظ نحو و تصریف و تهجی آن ۱۲
و اصطلاحات علوم خیزد مشتمل بر چهار حروف خط پنجم در الفاظ مصطلح
ترسلات قدیم و متداول استعمال رسم جدید مشتمل بر نه حروف خط
ششم در مناسبت ترکیب الفاظ و القاب و اسامی و کنایتی
که از اول نامه تا آغاز غرض آید مشتمل بر سه حرف خط هفتم در آغاز
مضمونات و اغراض مکنونات مشتمل بر شش حرف خط هشتم در ادعیه
قدیم و جدید بر بیست حکایت مشتمل بر سه حرف خط نهم در تاریخ مشتمل
یعنی حکایت ۱۲
بر هفت حرف خط دهم در شرائط النسبت مشتمل بر هشت حرف
که برانچه دو حرف کن معانی ست ازین ده خط توانی کرد
معلوم شد که ماند این رقم چون نقش بر سنگ شد

رساله اول اعجاز خسروی

۶۵ رساله اول اعجاز خسروی

که می شنید بدل چون نقش در موم خط اول در کیفیتی چند مختلف که

بود ازان ضرور ست مشتمل بر هفت حرف حرف اول در اجرای شرائع

مترسلانه قدیم و روش جدید که از عین طبع متبحران هند موج زده

حرف دوم در باعث ابداع طرز حرف سوم در صفت طریق

پخته مترسلان و بیان خامه راندن بجدید کاتب حرف چهارم

در گسستن حمایل تضمین ازین مخدره و هم از سلک نظم ملکش سوار

پوشاندن حرف پنجم در سندرت شعر عربی خویش حرف ششم

در ترک پیرایهای لفظی حرف هفتم در التماس تصحیح و اتقان کتابت

این کتاب سه این بیت که روح راست خانه هست از پی فرق

حرف اول در اجرای شرائع مترسلانه قدیم و روش جدید که از عین طبع

متبحران هند موج زده بنسبت آب بحر روان لطیف همه را از آن صافی

که پیش ازین اقلام جاریه دیوان سر و بحر بر یک آب میرفت و جز روش مستر سلار اجرا
دیگر نبود و این طریق تا اکنون هر جا که سلسبیل لطافتی که از تائرهٔ قلم میچکانیدند
بر آب خود مانده است و هنوز دائم خواهد ماند مگر در سواد هندوستان که عین آن
عبارت بر قرار قدیم جاریست اما روشی دیگر نیز هست روان کرده دریا دلان
هند که از آنجا پیدا شده‌اند ممتزج مصنوعات شیرین مانند آبی که بجلاب آمیزند
و ازین چاشنی تنگ شکران ماوراء النهر و خراسان خبر ندارند همچون
عرب بادیه مشتاق که شورابه نا خورده چه دانند مزهٔ شربت جلاب
حرف دوم در باعث ابداع طرز نسبت انشاء دیوان دبیر
چون بنده در صحیفهٔ ذهن خویش فرو خواند که مبدع کائنات در دقایق اشیاء
بی مثال آفریده است و هرچه در خریطهٔ اطلس فلک جاست اختراع و صحایف
ابداع است بشیری بکف کفایت من نهاده سر قلم بران فرود
نیاید که بر مثال خط بدیع بالله کلک هر کس دوم نباید آنکه

آن همه نفائس که دبیر قضا در کالبد من توضیع فرموده است منطوی و ملتوی

خواهد ماند و کسی را علم نخواهد بود که فضل منشی قدیم در نامه ضمیر کاتب حسن لطائف

بدایع و بدائع لطیف مضمون گردانیده است پس طرز مترسلانه را که متقدمان

در رقاع خویش داد آن طریق داده اند و محقق شده که نسخ آن ممکن نگردد

هم مترسلان قدیم باز گذاشتم و اندر پی آن شدم که شکلی سازم

از خویش نمونه دگر پردازم همت سوم در صفت طریق پخته مترسلان

و بیان خامه راندن کاتب نسبت پختن الوان لقم

مترسلان ازلی خامه بیش ازین نیست که زبان پخته پارسی را از تیز بهای

عرب چاشنی دهند اگر گوارا آید مترسلانه خوانند و اگر ناگوار باشد با

و هر یک معنی تحت اللفظ در ان نبود بسان نمکی که در دیگ افگنند و

حوائج دیگر با آن ضم نکنند و چون نمکی چاشنی گیران ترسلات جز آن

قوله ... سواد با لفتح ... سیاهی و بمعنی خط ... معروف است ... و در چند نسخ دیده شد ... سواد خواندن گویند ... ششم طبع مسوده ... الوان بالفتح رنگها ... نعمت و بفتحتین ... آری و بلی ... پختن ... دیگر ... عین ... نهاده ...

معروف است و با لکسر و یای مجهول کلمه الیست که برای نفی آید از زبان و بیارنجم و بکسر نون و تشدید یای تحتانی در عربی بمعنی خام چنانچه گوشت خام و هر چیز ناپخته و بکسر اول و یای معروف در ترکی بمعنی لفظ را که علامت مفعول باشد معنی عربی از منتخب و شرح نصاب ۱۲ قوله تیزی اگر بتا و قرشت و یای حطی و زا و هوز باشد در زبان عجم عربی است ... نژادان فارسی زبانان عموما ... را تازیک و تاجیک گویند

برای پخته لفظ خام در خامه و برای ... چاشنی ... لفظ ...

رساله اول اعجاز خسروی

اندوقی نرسیده اند می پندارند که مگر ازین لذیذتری نیست چنانکه ترکان

نخجیرگیر صحرا وهندوان ماهی گیر دریا چون از خوردها حوائج پخته خبر ندارند

بنمکی وآبی بسند کرده اند شک نیست که نمک در خورش اصل همه دیگها

وحوائج دیگر فرع چنانکه طرز مترسلانه اصل گیرند که چاشنی دقائق امثله

ومکتوبات بر بسته آنست وتکلفات دیگر مانند حوائجی که در دیگ

اندازند که اگر حوائج دیگر باشد ونباشد باری نمک ضرور است

واگر در مکتوبات وامثله صنعت کنند ونکنند باری از عبارتی فصیح

چاره نبود پس مترسلانه ازانجا که ملاحت الفاظ عربی یافته است

گوئی کبابیست نمک آلوده وبذوق بی تکلف حوائج که آنرا هیچ عیب نتوان کرد

اما دبیر چون متناول انواع لطائف انشا میباید اگر پای آب زن قلمرا یکپا

بی نمک آلوده تر دارد همان آش صحرائی بود که جز آن بوی دیگر ندانند اورا باید که از یک

سودای خود یعنی مجمره پختگیهای متنوع بر کفگیر خامه آرد که مهمانان کم فراخ

هم بکبابی نمک زده خوش کنند و اصحاب ذوق را با لوان نعم مهمان دارد

بنده مرا بای راقدری تلذذ کرده است و از چاشنیها بیشتری دریافته چون

مترسلانه را دید که متقدمان طبقه بر طبقه تناول نموده اند و سهل بقیه گذاشته

همتم نگذاشت که به پیش خورده دیگران زبان کامگار خود را آلوده گردانم

هرچند اشتهار صادق بود و رغبت را در خود فرود خوردم اما طرزهای دیگر خود

بعضی از آنها بود که در کام هوس بنده نگنجید چنانکه حلوای طبقات مشایخ

و سوائد فوائد علما ر محقق و خلاصه دقت حکما ر مدقق و بعضی که فروتر از آن

بود خود فراخور آن ندیدیم که بکام التذاذ من در خورد پس از آنجا که پخته کار

آتش طبع منست از خویش ابای سکباتی وضع کردم و هر میوه که

از باغ دل برآمد در رو ریختم و جا نیز از هم نرم در ته آن میسوختم

رساله اول اعجاز خسروی

تا پخته گشت باش تا ازین ریزهای لذیذ بکام نعمت خوارانی که در لطافت

چاشنیهای قدیم اشباعی تمام نموده اند جای گیرد و در هر نواله ذوق بادامهای

دو مغز و خرماهای دو پوسته بخشند و لذت فواکه همایشتون در بیخهای

دندان خرد فرو در رود و بر حلاوت این نوالهای غیب که منعم بحق لقمه کرده

بمن سپرده است بلکه بخشیده و من صلای عام در داده ام هم زبان الیشان

گواهی تواند داد بلکه سوگند تواند خورد شعر واللّه والرحمن ما ذاق الوری

فی ما مضی من مثل ذاک المطاعم حرف چهارم در گسستن حمایل تضمین

ازین مخدره و هم از سلک نظم ملکش سوار پوشانیدن نسبت پیرایه

چار نسبت دیگر باز در در عبارت سلاسه چون رشته در مروارید

بدر خرهای باریک در رفتم بعضی نثر یافتم از وشاح نظم مستغنی نه

عروسیکه از زیبائی خود محتاج زیور نباشد و در بعضی حلیه نظم

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

ازدرج دیگران مستعار و آن دریتیم بیگانه را شبل لقیطی که ابن زندی خودش نام

برآرند در قماط تصنیف خویش بپیچیده طرزیکه خاصهٔ فضلای هند است

دران نیز دیدم که اغلب همان لواقیت منظوم اغیار را بوسیلت تضمین

جگرگوشهٔ خویش نام می نهند با خود تصور نمودم که اگر این خریدگان بیش بها

خود را که از مادر طبیعت با زیور تمام زاده اند بهمان پیرایهٔ مستعار از یتیم مصرع

سیه خال عیب نشینند بچهرهٔ ایشان * نسبت خانهٔ اول آنکه چون

بیت دیگری در خانهٔ سخن خویش درآرم یا مصراع غیری بزنجیر سواد خویش

دربست کنم همان سلسله در فریاد آید و آن مصراع آواز دهد که من از آن

دیگری ام پس گوئی که درین بنا قصور خود را در گشاده باشم

که برج خود کنم روشن بروشن دان بیگانه * نسبت شراب

دوم آنکه چون معنی خود را از شیرینی نظم غیر چاشنی داده و شو و خالص

درانجاست چنانکه از کتب تواریخ ... تحقیق می پیوندد و بعضی گویند قصر را ... شیرین ساخته بود

ناحق کردن و گناه و آزار است و نیز نام شهری است از ترکستان زمین مشک خیز منسوب بخوبرویان و شاهدان ضد صواب ۱۲ از کشف معصوم بالفتح بیگناه ۱۲

تصنیف بمزوج تالیف بدل گردد و تصنیف صرف شماند پس آن شراب معلول

مانند خمری باشد فاسد که از شکر یا شنیش دهند از تعلیل آن مدام مراجعت بیشتر

مصرع زیرا شبو و عمل تخمیر علی نسبت خورش سوم آنکه بر رقاق اوراق

دیگران خود را بر بره چینی انگشت نما کرده باشم من که از آیه دیگ حکمت

خویش میتوانم که بچفدیث الوان غذاها از فتح پخته و طالح بیارم و در سبیه

صحن مبین بلکه بر نه طبق آسمان کاسه پخت و باغ من رسیده

همت نباشد اینکه در اندیشه جاده هم که خوان پیش نان کسان از اصلاء هم

نسبت فقه پس بر خویش فرض گردانیدم که چون آب رویت خویش

دارم از خاک دیگران تیمم نکنم اینک سنت تضمین را که مجتهدان این علم مستحب

داشته اند لا جواز مطلق زدم تا طریقه بنده علیحده مذهبی باشد که مقتدایان

امام سازند نه امامی که بود نا معلوم + بل امامی ز خطا نا معصوم +

رساله اول اعجاز خسروی

رساله اول اعجاز خسروی

حرف پنجم در معذرت شعر عربی خویش نسبت بطیب و عطر گوناگون

چون بنده در آغاز نوبهار جوانی از اوراق ابیوردی و ازهار کعب زهیر و روائح ابو تمام بوی تمام گرفته بود و دفتر انشا بر یک باشند زنبور در گل فرو شده و از نشید خویش و نسیم آن سر خویش گشته و آن همه اجزا و اوراق را آورا خود ساخته هر جا که هست ز ابیات ایشان در ورد میشود و غالیه طیبی از ساحت آن جنات نعیم بناصیه عزت میرفت و ازان روفتها معنبر بیتی بی بنیاد منطبوع خویش چنانکه طفلان از خاک سازند میساخت اما سودهای که از کاغذ ایشان برمی چید در یوزه لفظی بیش نبود باقی سرشت آن از آب دهان خویش میکرد تا آن سرشتن پخته گشت پس این باد هوا در سر افتاد که چون کاتب را در جبلگی بیابان انشا صنوع وضعی بوده است در زبان عرب نثر سود سخن

بوی کند که بیش ازان نبوده باشد و در مشک خالص عرب صندل عجم را
بر نهجی بتخلیط دهد که تفریق ممکن نبود و علاحده بجهت خویش شمامه طرزی
پدید آرد چنانکه اگر در وی بوی فصاحت عرب در مشام نتواند بود لو که رنگی
بقبول پارسیان صورت بندد و بس زیر بیت غالیه بنده آن همه عنبر و عبیر
الفاظ را بگلاب معانی خویش مخمر گردانید و بیتهای چون ایوانهای
فردوس بی قصور ازان طین مشکین بنا کرد چنانکه هر یک را اگر در عرب بیت
الخیمة المسکین خوانند و اگر در عجم مشکبوی خسرو باز در عطرسائی این ابیات نیز
دو بنا وضع شد لفظی و معنوی لفظی چنین که باز بوده میشود و شعر
عبرت مشکینا فی الصنیع وصحی بوه وغدا الشعر بالوان جیبی کافورا
معنوی چنین که سه والذور بذکره بطیب شمایل گالکذب بکنبه مسکیر
ضایع + این بیتها را از صندل عرب گلابه بیش نیست باقی هر چند بکاوند از درون همه

غالیه حجم بیرون آید این نیز علاحده معجونی غریب و مشمومی بدیع

وضع شد گوئی منشوریست معطر که طیب آن تا صبح

نشور منتشر بود و اقلام دو داند و دمهوسان آن تراش ریز بیدامن

قیامت ۱۲

قیامت مجمره عطر نهند یا خود غنچه ایست تازه و تراشه خامه کان

بالکسر سوم و چهارم مفتوح عودسوز ۱۲

شگفته که اگر از هوای هویت باد قبولی بروی وزد هر اینه که مشام گل ...

قبول هوای مشرق را گویند ۱۲

لطائف اختصاص یابد شعر اشارات من عجائب صنعه ٭ الورد

تشکک والرواح تشلق ٭ چون در حنز و حریر عنبیه ... این ترسل ...

نظم عربی نیز شمه در بابیست بود و کاتب از غالیه عودی وام عارت

و تضمین دامن معانی خود را پیچیده پس عطریابی که از نخست

در صلایه یاقوتین جگر شده بود و در پیده رشتق دل ... عطار ...

در تعطیر این طبلهٔ شامه بکار آمد و جای ... از نظم عربی در روی ...

و کسوت حریری مخدرات ... را معطر کردانید ... حقیقت ...

عطاری ... الصاق ... طبلهٔ ... صلایه ... یاقوتین ... اشعار ...

صاحب سیر خانی گفته ... درو زیور و مروارید نگاه دارند ... عطاران ...

اطلاق کنند ۱۲

پس طبلهٔ شامه اینجا

بمعنی ظرفی خواهد بود

که عطاران اول عطر ...

بگذارند ...

...

که این اوراق مورد نشر خواهد شد و صادر و وارد را در ابیات آن

ورود بی بحاصل خواهد آمد مشک خواهد آمد مشک دماغیکه طیب اخلاق

ایشان نافی مشکیست و در پوست باز کردن نافهای تصنیف جگر با خون

کرده چون درین ابیات که هم سواد او مشک آمیز است و هم آهوی خطا خیز

در آینه چنان از بوی مشک مست شوند که بگرفتن آهو نپردازند و این قدر

نیز ندانند که هیچ مشکی بی آهو نباشد بازینی مغزانی که دماغ ایشان از

فضلهای بسیار گنده شده باشد همه پیدن ایشان از باد الوبا

و ابوفراس و بوی ادعای و اختراعی در ایشان نه و از دمهای سرد و حسد

خونهای ایشان فسرده شده بطریق شماتت سواد و بیاض بنده را

مشک خطا و کافور هند نام خواهند نهاد من خود زعم الانف ایشان را

میگویم که این عنبر نیست خرده ابقر است و بخور آهو بند که بخر شتر و مشک چینی

کرمشک گربه مشکین یا عنبریست عملی دکافوری جعلی است از آن

وخره بضم خاء منقوطه و سکون را و فتح همزه بمعنی خریو بود که لیشاکت و بخور بضم بای موحده و خای معجمه

ولی خطا از باطن بین چون مشک از ناف و خون از دل زاده مشابه نتایج دیگران
نیست که هر بوالفضولی در قماط خودش تواند پیچید زیراکه عافیت پوشیده
شعر کمشک لیس یخفی فی ثیاب * وریح الورد فی جیب کثیر * عجب کار
این که سخن خوب و مشک خالص را دزدی نتواند کرد شعر دزد از غمّاز
نترسد وه چه رسواگر دو آنکه * مشک دزد و یا سخن تا هر دو غمازی کنند
المقصود شمامات بیت بنده اگر بدان نمی ارزد که دستی سوی بینی برند
پس انگشت بر بینی میزنم که دم نمی باید زد زیراکه بنده بدین مایه نازل
اظهار فضلی میکند و میداند که از دو طیب بیت و باد بوستی که بالا رفت
آنکه بعره بعیر خود را زبده زباد نام نهادم این نیز مطایبه بود که با صحاب
ضمیب نمودم و آنکه در سنه بوده خود را زعفران سوده خواندم آن هم خنده بود
که بر محاسن اشعار خود کردم فی الجمله در جمله شکیباشی این [illegible] خلاصه مراد [illegible]

در مقامات سخن خویش جز بیت خود از عربی و پارسی اگرچه سراسر خاکست در
شمارم و نظم غیر اگر خود عنبر سحری بود بسته قلم بدان نشکنم و همواره این کتابه
مطلب بسطر زراکه دیباچه سعود است عنوان نامه هست سازم که شعر
قد ضع علی ذیل سلکه شعاری + تخیرا لدی من العبیر المستعار
حرف ششم در ترک پیرایهای لفظی نسبت لعل و در
و زیورها + آنکه پیش ازین در طرزهای مصنوع صنعت لفظی را
زیور عبارت میساختند و آوردن ترصیع و توشیح و تصحیف و تجنیس را
کاری شگرف می پنداشتند اگرچه بنده نیز با سلاست قدیم خود را بسیار
جای ازان حلل آرایشی داده است در طرز این ترسل ازان همه اوراق
چهره بر چیده که هیچ آگینه لفظی را آگینه حسن عبارت نسازد مگر جا
به سبیل ندرت که لفظی جای معنوی نگاه تواند داشت چنانکه در بعضی
محل مینا نام زمرد را روشن کند نظائر و امثال این بیان گوهرین
اینجا دری از درج لمعه دریافت باقی در قسم مصنوعات

موشح و منفصل پیش نظر ناقدان خواهد گذشت انشاء الله تعالی اما آنچه از

جمیکی خزائن مقصود و مصنوعات قدیم برای تجدید این طرز گزیده و

پسندیده بیرون آورده شد دو صنعت است یکی ایهام و دوم

خیال و جوهر یان سخن را روشن که ایهام چیزی باشد معنا که در وی

از دو جانب روی بنماید بلکه از چهار جانب نیز و خیال لطائف

بیش از ایهام دارد اما آنرا بلوری مانند توان کرد که در وی یک جانب

صورت معاینه بتوان کرد و سوی دیگر نیز چیزی دیده شود بدین

جواهر درفشان این گنجینه را مالا مال کردم و از هر نوع تشبیهات

غریب و استعارات بدیع و مبالغتهای عجیب و معنیهای

دقیق بیرون خیال که از خیال بیرون باشد و در ندرت از لعل

سفید و گوگرد سرخ نایاب تر در اثنای بر بیت هاے

خیالات جابجای چون یاقوت و زمردی که در سلک مروارید

برای سینه زینت در کشیدم و صنعتهایی که خاص و شغ

نه بیستگار سنت بدیع تر از مروارید خاص که مصرع

صدف عنبر در قالب صدف شأن نیز درین رسته

بمحل لایق در آوردم تا گوهر پاک در خزینهٔ ملک

محفوظ ماند و دیگر همگی الفاظ یک رویه را که بر جای حبس نیم روی

ماند و بلور و گهر پاره تصحیف و تجنیس را اگرچه آن نیز از هر جانب روی

میتوانند نمود برای آنکه مانند آبگینه کینه حلیهٔ تهی مایگان ست ازین جما

بآب ستم که کم برشت کنم * گهر چو بیسی ست از پی پیش شم

خرمهره چرا برشتهٔ خویش کشم * حرف سفتم در التماس تصحیح

و اتقان کتابت این کتاب بنسبت نقش و نقش و خط و قلم

اگر جویان حرف شناس را اتفاق آن باشد که قلم آسوده خود را

درین عرصهٔ سهل و ناهموار رنجه کنند و جزوهای کتاب را

بانامهای بزرگ گردانند درخواست آنست که در کتابت

این جریده طریق تصحیح و اتقان تا حد امکان واجب دارند

و کاتبی را بوجه کتابت سیم دهند که روی سیم

بر روی سیمین کاغذ را از جواهر صحت مرصع دهد

شرح رساله اول اعجاز خسروی

نه از شبه سهو تسوید کند و سه باید مقابله فرمایند یعنی چون مقابله بعجات

تثلیث رسد نحوست خطا را ازین تقویم بکلی بیرون برد کرام کاتبین

نامهٔ ما را بشین خطا سیه روئی نکند از خالق قلم بدعا میخواهم که

(بمعنی روسیاه ۱۲)

کراماً کاتبین را نگذارد که نامهای ایشان به نبشتن خطا بار سیه رو

(ای رخصت ندهد ۱۲)

گردانند شعر سواد صواب نور عین و عکسه ظلام و لو

مقلة العین تکتب و کتابت این هدیه کودک فریب بعد از سواد که

رنگ اصل ست از دو رنگ دیگر هیچ گونه خالی نمیباید داشت

یکی رنگ سرخ که جملگی رسالات و خطوط و حروف و ارقام

جمل در تاریخ و معمیات بدان مبین و ممیز شود و بی آن جملگی

روابط مختل گردد و رنگ دوم در وسط کتابت و نقطهای نسبت

(خلل پذیر ۱۲ — درمیان شدن میان چیزی ۱۲)

و آسامی مقدمات خواهد بود و در بعضی الفاظ بجهت آنکه

بینایان چون بر سر آن لفظ رنگین رسند دانند که درین پرنقش شد

هست ۵ باشند نگارخانهٔ مصر نگر + کش ساخت بنقش حکمت استاد

نقش که کاویش به تیزی نظر + بیرون دهد از زندگی خویش اثر و درین

نامه که لفظ آرای معنی کسوت رنگین خواهند داد نقاشان این طرز

تحریر نیز رنگی که جز سیاه و لعل باشد بیار اسپید میباید که از سیاهی

و سرخی دور تر بود تا مشتبه نشود ه سیاه و لعل نگردد چو رنگ

رایت شاه + وگر نگردد همچون نشانهٔ دگران ۲- و در عربی و پارسی

اعراب و نقطه را فرو گذاشت نمیباید کرد که بسیار لطائف و

دقائق بر نشستهٔ آنست و در ترکیبات عربی بعضی جایی

که مشکل ست واضح نیز بکار میباید داشت تا از بیان معانی

آیات سحر مبین گردد شعر خطا کتبت بجید لو چه

سحراً علا لا علی القرطاس بالقلم خط و دوم در معرفت

مشتمل بر پنج حرف حرف اول در استعمال الفاظ

کثیر المعنی بطریقی که هیچ معنی لفظ ضائع نشود و در الفاظ عاریت

رسالهٔ اول از اعجاز خسروی

عربی اشتراکی بجا استعمال آید حرف دوم در نمودن طریق تجنیس

از الفاظ پارسی صرف حرف سوم در تراشیدن الفاظ موزون

رنگین مرصع و استعمال الفاظ مصطلح و لطیف حرف چهارم

در الفاظیکه ازان لطایف بسیار خیزد حرف پنجم در سعادت

تکرار لفظ حرف اول در استعمال الفاظ کثیر المعنی بطریقیکه

هیچ معنی لفظ ضایع نشود و در الفاظ عاریت عربی اشتراکی

بجا مستعمل آید ترکیب نسبت زبهر شرح غرض

معلوم ارباب فضل باد که درین بساط پایهٔ ادب می باید نهاد

و الفاظ عربی را در پارسی بیک معنی بیان نشست که در مکاتبات قید

رنگهای داده اند و لفظی می باید آورد متضمن دو معنی یا سه

و چهار هر چه بیشتر بهتر چنانکه لفظ جانی هم میوه چین

ست و هم گناه گار و هم در پارسی دوست جان نیز

جانی این را در محلی صرف کنند که هر سه معنی درست نشیند

چنین گویند میوهٔ شاخسار لطف برای دوستان

جانی ست درین صورت هم معنی میوه چین پخته و درست افتد

وهم گناهگار و هم دوست جانی یا نویسد که شادی مطرب
معنی آن دارد که او را شادی توان خواند درین نیز سه معنی تمام خیزد
اول معنی عربی الشد دسرود گفتن و شادی گو و دوم
شادی بهجت و سوم شادی نام و در آوردن این الفاظ که دو
معنی عربی و یکی پارسی زاید چنانکه جانی یا یک معنی عربی
و دو پارسی خیزد چنانکه شادی یا یک معنی عربی و یکی پارسی
خیزد چنانکه نامی فائده ست خاص طبع بنده بغایت غریب
بازشناسیم تا نوبرآمدگان نامی را فائده جانی بجا حاصل آید
فائده اینست که چون لفظ عرب عاریتی ست که در پارسی
برای زیب و زینت در می آرند باری زیوری باشد
مشترک میان عربی و پارسی نه آنکه عاریت مطلق
اگر معنی پارسی غالب آید آنرا بر حکم غلبه پارسی گیرند
و اگر هر دو معنی برابر خود جانبین شرکتی بمساوات ثابت

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

۸۵

واگر معنی عربی غالب اند چون چیزی از پارسی دران هست هم
نوع ملکیتی باشد ۵ بارسی آن ننگ نباشد که بگویند
فلانی ۶ زیوری عاریه دارد که دران مالک ندارد ۷ اما لفظ
سائل هم پرسنده است وهم خواهنده وهم آب روان
ودائم که هم پاینده است وهم آب ایستاده درین هردو
لفظ اشتراک پارسی گذر ندارد ولیکن چون هر یک
ازین لفظ در محلی جاری گردانند که هر دو سه معنی روشن
بر روی آب آید اگرچه لفظ عاریتست اما تصرف ملکیت
لفظ آب مناسب سایل ودائم که دو لفظ مشترک است ۱۲
عاقبت از نوع اشتراکی خالی نباشد بخلاف الفاظ یک روی
بروش گذشتگان مصرع که بجز عاریت صرف
دران هیچ نبود حرف دوم در نمودن طریق
آمیخت از الفاظ پارسی صرف بر غرض ترک نسبت اینجا هم
چون بالا یاد کرده شد که الفاظ متکثر المعنی میباید آورد
و یک دو تعلیم بعربی و پارسی نمودار یافت اکنون

مثالی چند در بیان الفاظ پارسی صرف تا زینهار تا حد انگیخت معلوم گردد

و بدانند که در پارسی صرف انگیزش بیش ازان آید مصرح که در عبارت

ممزوج تازی و عجمی شد بدانکه اول الفاظ پارسی را دری باید یافت که

مستکثر یعنی کدام است بعد ازان انگیخت کرد چنین که لفظ تاب استعمالش

بدینگونه که آفتاب تاب چهره فلان ندارد و نام آن ماه گر فهم ماهتاب

یعنی طاقت مقابله فلان ندارد ۱۲

متاب شد و درازدستی زلف فلان که تاب تواند داد که دلهای تاب خورده

ای بی رونق ۱۲

و تافته از چنگل او بیرون آید و کمند فلان گردن شیر را تاب میدهد

و شاه اختران پیوسته سپهر چرخ را تاب میدهد و کمانی که تاب خورده باشد

آفتاب ۱۲ — عطارد و تیر کمان چرخ ۱۲

تابش نباید کشید تا راست ایستد و پلک ماه چاربر تاب دارد

فلان کرهٔ آتشی دارد که از برق جهنده تابدارتر ست امروز فلان

کره که آتش پاره ایست غرق عرق گشته بود و بیتاب شده

فلان مرد از انهاست که اگر پارهٔ آتشی بر و نهند بر نتابد

رسالهٔ اول اعجاز خسروی فقره

قوله بر نتابد بر سم دو معنی دارد یکی از طاقت گریختن اعراض کردن باشد و دوم گرم شدن یعنی ... سخت که اگر پارهٔ آتش بر و نهند گرم نشود ۱۲

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

فلان در آتش چون تیر در رود که روی در نتابد سه ماهی که کم الطلعت او
تاب مه رسد نور روی ار بلند شود تا به مه رسد لفظ بر نیز ثمره بسیار
دهد چنین که هر که درخت بهی نهال کرد عاقبت بر خورد و رئیس شهر
خبر باغهای پر بیشتر رسد تا کی بر خواهد رسید در باغ فلان درخت
نغز که بسیار است بر از آن بیشتر فلان عروس و فلان شاه هر دو
چون دو نخل بر نارسته اند ای باغبان در باغ گل داری در خانه
بر روی سفینه فلان را بر کنار گرفتم بحری بود که در بر آمد فلان کران سوار
بر اسپی لاغر سوار شد اما بر گرفت آن سوار که بر یک اسپ بر نشسته
و جنیبت افتاده هر دو را برکن شمس و نجم نیکو بر آمده اند فلان سپاه
چون در رزم بر آید هیچ پیش او بر نپاید صد هزار کس در دریای
حرفت فرو رفته که هیچ جای بر نیامدند سه شاخها از سخن
و چندین بر داد و ... هست باقی نه هم بر آنکه دولت سیر شود از لفظ بار نوباوه

پیش ازین بر طبق عرض آید از در نیز بستهای بسیار گشاید از ترنم
فراوان لطائف موج زند امثال این چندین لفظ دیگرست در بار
که هریک علیحده خزینه دارد نهفته ۵ دادم چو بتو کلید هنجار هنجار
کین و گهر برون آره

حرف سوم در تراشیدن الفاظ یکرویه

مزلق ازین نوع و استعمال الفاظ مصطلح و لطیف اینک

این نسبت درودگری الفاظ یکرویه مزلق که در الواح

انشای معتبران کتابت کم آمده باشد و کنده ناتراشیده مانده
چنین که امتخاخ و انتبال و اعتصار و تصافق و تطارق و امثال
این دیگر در تراشش کاری این طرز هیچ کار نمی آید و بعضی کلمات
که استادان براعت آزا عهده کار عبارت داشته اند چنین که
حش و تشبث و تجاج و عجاج و عوائق و طوارق و دیگر آنچه
ازین بابت بود و چون این همه کلمات از انهاست که هم بر
ارطل متر سبلان پایهٔ فصاحت یابد و بالواح خیالات ما

رساله اول اعجاز خسروی ۸۹

باز نخواند اگر جای بر سبیل ندرت باستعمالی که مناسب این صنایع
بود در سلسله بربست ارباب این طریق در آید دران بازداشتی
نیست مانند الفاظ یکرویه مصطلح چنین که شست و موهبت
و عزت و نکهت و مثل این دیگر کلماتی که از استعمال
بسیار بسیاران تخته زنده زده که بسبب لمس پیاپی
هر دستی لطیف گردد و بلطافت از در آن شده باشد
سر قلم را ازان آسودگی حاصل آید چون نقش بندی عبارات
بر دار پرداخت از آوردن آن چاره نباشد باز بعضی الفاظ
عربی که پارسی ندارد چنین که دولت و حشمت و دیگر
و تخت از بس که بپارسی مصطلح گشته است گوئی اسما
مشترکه عربی و فارسی چنانکه اگر تخته عربی نویسند عربی
بود و اگر با و تا پارسی بندند پارسی باشد راست
بدان بستر که دراز ماند که در دو چشمه سقف نهند هم از یک
سوی راست آید و هم بدان جانب بیشتر ازین با
الفاظ را در باید آورد تا شبهه عاریت غربت کمتر باشد

فی الجمله هرچه الفاظ عربی درین طریقت نگارش خواهد کرد
می باید که از مقدار حاجت نگذرد و دران کوشد که پارسی
حرف را بخیال بازی وانگیخت نقش بندد چنانکه استاد
نجار تختی سازد از چوب چهوف و دران صنعتهایی کند که
بی عاج کاری زیبا نماید که گر در چوب بندد عاج کاری
خود آن زیبا نماید شک چه داری اما اگر چوبک نویسی بغیر
احتیاج جمله الفاظ عربی تراشیده چون کالبدی چوبین بخیال
که در کتابخانهٔ عبارت کتابه شرف سازد ماند اورا است
بدان تیشه زبان بیکار که زبیکاری بازیچهٔ طفلان سازند
حرف چهارم در الفاظی که ازان لطائف بسیار خیزد
اینک اینک نسبت دریا و در بدانکه بعضی
الفاظ ازانهاست که اگر در غور هر یک فرو روند دریای
یابند گوهردار و یا ابزی دریا بار و بعضی دیگر ازانهاست
که اگر بکاوند البته عین معنی بیرون تراود و عاقبت زنده بروی

باید و این که معنی بسیاره در لفظ موجز نگنجد دران باند که مصرع

فی قطرة بحرا عظیما ؛ غرق غواصیکه درین محیط آشنائی دارد

حالی که در قعر کلمه ژرف نگاه کند غوص ناکرده محل گوهر بشناسد

و چون شناخت اگر تعمق نماید تواند که در یتیم معنی بر آرد

و آنکه غواص نیست هر چند در وی فرو رود یقین است که چون

بمصادفت در مکنون نرسد بصدفت عنه و در روش این

رسل درین کلمات که ما در میان آن میدانیم احتیاج کلی

پس ناچار هر آنکه معلم و عریف این کارم محل بر آوردن لالی

مکتوم نگوید ه باید نمود ؛ شعر ؛ لیتحمل کل لفظ بالتامل

پس انگه برکشد آب گل از گل ؛ اینست لطیفهای الفاظ

عرب ؛ از آب لطیف و ابر نسبت لطلب

غمام ابر است و چنانکه ابر آب در میان است غمام را ما در میان

و اگر غمام را بطریق معما انگیخت کنند چنین آید که غمام آید و ما در غم

لطیفه هر چیز نیکو و نازک سیان یعنی سخن نیکو و پسندیده استعمال نمایند لطیفه طراز آنکه سخن نیکو بسیار و از بهار عجم لطیف نرم و یا کیزه چون دماغ لطیف و سینه لطیف و لطیف و برین قیاس لطیف نازک و لطیف فراخ و از چیزی نیست شکوه [illegible] لطیف بود با آگاهی کمال فهمید [illegible] از بهار عجم

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

و در غمام غین بر سر ماست یعنی غین ابر ست و ما آب
و غمام ابری بر سر آب و غمام غین با ماست یعنی ابر با آب
و اگر قلب کنیم لطیفه چنین خیزد که ما مغ دیده ایم که غمام را
زیر و زبر کنند غیم غین ست بر سریم یعنی ابر کیست بر سر دریا
فلان بخشنده بغیم ماند که هم ابر ست و هم دریا و لفظ فلان
بغیم ماند که از یکحرف آن ابری بیرون تراود و از دو حرف دریا
و اگر در قلب افگنیم لطیفه چنین خیزد که غیم میغ ست که از فرود
بالا رفته هست و سحاب و رباب هر دو ابراند و بلفظ و معنی آب
دارند و رباب را اگر از فرود بالا برند یا بر بر آید و اگر سحاب را
باز گونه کنی پا حس گردد بیر چاه هست و ابار جمع لطیفه چنین
زاید که جمع چاهها آبار ست از بحر و معبر نیز بلفظ و معنی لطیفه
میخیزد چنین که بحر را هر دو کرانه ابر ست و قلب بحر رحب ست
و در معبر نیز یکی نیمه بر ست و اما نیز دریا ست و چنانکه
درته دریا آب ست درته داما ماست در دور نیز دریا ست

و چنانکه در دریا و در نزد یک نباشد در دُر و در نیز همان معنی

درست آمده است کمیت می را میگویند و در لفظ تیز

می است و راح شراب را گویند و در میان لفظ صراحی نیز راح

است مصرع بران صفت که بود راح در میان صراحی؛ جواهر

دگر گونه بی سلک نسبت لفظ اعور یک عین دارد

و بمعنی نیز واحد العین است لطیفه چنین که نقش اعور بعین لفظ

و عین معنی یگانه است لطیفه در جدار چنین که هر جایی که سرای است

در و دیوار باشد چنانکه دار در جدار لطیفه در اخیار هم برادر توان یافت

و هم یار لطیفه اشرار چنین که در جمع اشرار نباشند مگر علت و شر

و از شرار سینه گنجایش آتش سوزان نهی چو شود یعنی سینه پراسه نقطه

نهی شعیر شود قلت خمار خمار الخمور است شدن امر خر و فعل ما

خمار ما فیه در فعل در آمده است معنی آن باشد که گفتم سست

رشته عقد و راعین یکش و دو کن بی رشته نسبت نگر بیت در های گرم

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

۹۳

قوله اشرار الخ باعتبار صنعت اللفظ معنی برآید چرا که شر دو شرار جمع و اشرار است و حرف علت

نان هرگز قلب نشود و از ترتیب بادشاه نان قلب نان ست و اگر کا
را بازگونه کنند باز همان کاک باشد باده خوار را جوانمردی هم از لفظ
باده میباید آموخت ع یعنی که بخور باده نه تنها باده + و دانا چون
می خواهد هم راز بیرون زبر کند و نادان اگر قطرهٔ آبی یابد در رابیش کند
ع یعنی در رابیش کنی در گرد + لفظ سرود نیز از انهاست که در
لطیفه لفظ با معنی مناسب افتاده ست زیرا که رود از لوازم
سرود ست و در لفظ سرود هم رود لازم ست استعمال چنین که
سرود بی رود تمام نباشد که اگر تمام بودی ع در لفظ سرود
نامدی رود + برگ نیز هم از جنس ست و چنانکه بر پیوسته با برگ
باشد و در لفظ نیز بر پیوسته با برگ ست لطیفه چنین که
که برگ بی بر هیچ نیست لفظ کدر نیز هم ازین قبیله ست
لطیفه چنین که فلان چنان مکدر پیوسته هست که
در مکدر لفظ در نهی نیز هم از نهاست زیرا که ز

رساله اول اعجاز خسروی

یک روزه را هم سبق گویند و ظاهر است که سبق بی تکرار فراموش میگردد

لباس سنگ و او بوسته درزی ست لطیفه چنین که فلان درزی

صلیاست یا درزی علما باران نیز هم ازین آبست لطیفه چنین که الم

باران را باز گوید کنند آب و آتش گردد یعنی ناراب کدام جانور ست

که اگر سرش برند لنگ گردد یعنی کلنک و پلنگ دشمن را تا او

نکند از من جدا نشود نسبت آئینه است این قدر

اینک هم بدین نمونه ایهام الفاظ را که قابلیت خیال دارند مصقله

بر کار میباید داشت تا تصور توجه روی نماید شعر آذاکان مصقل

تملک مراة الصفا ذو العقل عقلما علی تاج النهی حرف پنجم در معذرت تکرار

نسبت خواندن سبق بنگر تکرار لفظ درین کتاب عیب نمیدارم از آن

که این تکرار هر بار بر بام بلند سخن دیگر خواهد بود که آن معنی محتاج باشد با

لفظ که اگر آن لفظ قوت تکرار نیابد معنی بلیغ از محل انگیخت دور ا

و چون سبق بی تکرار نسیا منسیا گردد هم دران مقصد سخن

که نسبت تکرار و فرو خواندن سبق و آنچه از لوازم

دانش او بدان کند این آئینه را بر تاج عقل و دانش چنانکه آئینه سنگین را بر تاج سلطنت

شرح رساله اول اعجاز خسروی

۹۵

اینست التزام افتاده ست الفاظ مکرر را باتفاق نگاه باید کرد و دریافت که آوردن آن از ضرورتی خالی نیست چون چنین باشد تا صد امکان از تکرار لفظ احتراز اولی مگر در محل ضرورت که روشن کردن صورت معنی بدان موقوف باشد و چون هر بار در تکرار لفظ سبق فهم معنی دیگر باز خواهد خواند هرگاه که غلغل معنی بلند باشد یقین ست که زمزمه تکرار را بپوشد مصرع واتجه شد پوشیده پنداری که نیست + چنانکه شعرای متبحر را اگر معنی غریب در دل فرود آید از تکرار قافیه اندیشه نکنند زیراکه برای نشاندن قواعد لفظی از سر لطایف ادوان نتوان نشست پس چون عیب تکرار لفظ بزرگتر از عیب قافیه نیست هنر آن باشد که از سر حرف معنی نگذرند ۵ هرچه تکرار معنوی باشد + هنرست آن چه صنعت تکرار + خط سوم در الفاظ نحو و تعریف وادوات و حروف تهجی را بدین مناسبت و نمودار انگیخت در انها مشتمل بر هشت حرف حرف اول

سابق را همچنین تکرار لفظ هم بضرورت واقع کردن باید ۱۲ احد بالفتح و تشدید طرف و جانب

در الفاظ یک معنی و صرف آن در محلی که زائد گردد
و امثال و نظائر آن از نحو و تصریف حرف دوم
در لطائف ادوات حرف سوم در لطایفی که از
حروف تهجی خیزد حرف چهارم در لطایفی که از حروف
تهجی بپارسی توان انگیخت حرف پنجم در لطایف
همزه حرف ششم در ترکیب حروف بپارسی
حرف هفتم در معانی که از مخارج حروف زاید
حرف هشتم در نتایجی که از الفاظ زاید مصرع
بهر فرقت انیاب این مصرع حرف اول در
الفاظ یک معنی و صرف آن در محلی که زائد گردد و امثال
آن از نظائر نحو و تصریف نستجش هم ز فعل و لفظی نگر بدانکه
بعضی الفاظ اگرچه یک معنی دارند اما جائی استعمال میتوان کرد
که از آن دو معنی و بیشتری بحاصل آید چنانکه نحویان فتح و
نصب زبر را گویند و جر و کسر زیر را و ضم و رفع پیش را
و وقف و سکون قطع حرکت را صرفیان هر یک بدینگونه باید کرد

که فتح در سر صمصام ست معنی ظاهر آنکه فتح از سر صمصام حاصل بشود
و معنی نحوی آنکه حرف نخستین صمصام مفتوح ست و اگر جزم
با فتح یار کنند و گویند که فتح بالجزم در صمصام ساکن ست
هم معنی فتح که در اول حرف صمصام ست درست آید و هم معنی
جزم که قطع ست درست خیزد و چون جزم علامت سکون ست
و میم صمصام ساکن این نیز تمام افتد و آنکه میم شکل جزم دارد
این نیز تمام افتد و آنکه لفظ جزم را با الف و لام بالجزم نبشتیم
نه بجزم صرفه اینست که چون گوییم که فتح بالجزم با صمصام ست
این از روی عربی بار سبب شود یعنی فتح بسبب قطع با
او ست و اگر با بمعنی مع دارند همچنین باشد که فتح و قطع
هر دو با او ست اما اگر بجزم بی الف و لام نویسند صرف
پارسی شود و آن چندان فائده ندهد پس تصرف
کسی را توان گفت که کند صرف لفظ بر نحو شان
که معانی فزودن برون آید استعمال نصب برین نهج

۹۸

باید کرد که علم بادشاه دو جا نصب میکنند ظاهر آنکه
علم سلطانی در میمنه و میسره نصب می کنند و
معنی نحوی آنکه در لفظ علم در دو جا نصب ست هم عین
و هم لام این معنی از روی شاعری ست نه از را ه
تحقیق زیرا که عین و لام علم فتح بر سر دارد نه نصب
اما تحقیق اینچنین بهتر که هر جا که علم ست و فتح با او ست
و نصب را چنین هم استعمال کنند که نصب الفتح علم
نصبا علی التعظیم زیرا که چون علم مفعول شود فتح او
که بنصب باشد و چون محل تعظیم ست مفعول نتوان گفت
پس نصب علی التعظیم درست آید یا فتح را چنین نیز نصب
توان کرد که حرکات علم که مبنی ست بر فتح مصرع والفتح
راس الحروف والقلم استعال کسر چنین که لوای دشمن که سرش
مکسور ست یا نویسند که همه جا سر زند و سفله مکسور ست
و دل خجل هم مکسور که معنی آنکه سر زند و سر سفله و دل خجل
شکسته باشد دوم آنکه سین سفله و رای رند و جیم خجل مکسور اند صرف

چنین که نویسنده را عاقبت در سر سیم جری باشد و نیست
که در سر مسکین جری نزاند و آنکه گویند میم مسکین کسر دارد
نه جر نظیر جر چنین که هرکه در محلی یعنی مضاف الیه شد
هرآینه که حق خویش جر کند و دانا هرجا که ذخائر جمع کند
بی جری نتواند کرد یک معنی آنکه بی جری جمع ذخائر دشوار بود
دوم آنکه ذخائر جمع لاینصرف ست و حرف بی در وی جر نتواند
شعر قَدْ جَرَّ ذَیْلَ تَفَاخُرٍ هَذَا السَّوَادُ عَلَی الْعُلَی
مِنْ آیَاتٍ مُقْتَصِمًا بِهِ مِنْ جَرِّ نَفْعٍ قَدْ غَنِیَ + استعمال
ضم چنین که بنده سر خدمت فرود آورد تا بر سر
عبودیت سابق ضم گرد یعنی ضم سر نگون ست
و بر سر عبودیت ضم ست چوگانی که مخدوم فرستاد
بر سر لطفهای دیگر ضم شد یعنی چوگان شکل ضم دارد
و سر لطف مضموم ست و همه وقت در سر ملوک و صدور
کثر هی ضم ابد حرف رفع چنین که فلان که فاعل آن فعل بود
عمل او رفع شد معنی تشبیهی چنین که خبر تیر و کمان بلند باشد

باشد چنانکه خبر آن مرفوع تشدید چنین که در فلان مصاف تیغ
بسند تی میزدند که روی تیغ در روی تیغ بسختی در می نشست
چنانکه از تشدید حرف ف در حرف جای که خصمان مضاعف
باشند سخت گفتن بر روی ایشان برابر روی تیغ باشد
چنانکه در مضاعف تشدید بدل حرفست تشبیهی چنین
که تشدید یکه بر دل زراق کنند اره نهادنست بر سینه زراق
در نقش اره پیداست که تشدیدی دارد مد چنین که در لوح
وجود الف بالای لا سرمدست یک معنی آنکه الف را اگر بالا حذف
کنند الا شود دوم آنکه بر سر الا مدست پس الا سر
درست آمد و سرمد بمعنی جاودانه خود هست حباب
عبره بحر هست کردم دیدم که مد بر سر آب آمد کشش
دلها با لای خوبان پیوسته چنانست که مد با الف ممدود
مثال و نظیری که ملایم مفردات باشد اینجا نموده شد شعر
ترکیب ما بقی نگری در مرکبات الشاهد خالق خلق الموت والحیات

بفتح میم وصاد مهملتین و فاء موحده در آخر مشدد دست یعنی ادغام یافته که بمعنی رزمگاه

حرف دوم در لطائف ادوات نسبت اینجا کلمه از ادوات

نقطهٔ از حروف معنی و کلمهٔ از لطائف افعال و حرفی از اسماء ضمیر

منفصل و متصل اینجا مظهر گردانیم تا در ضمیر بماند بباید دانست که

حرف لفظ به در ذکر بی به باشد چنین که فرزند بهزاد یا بی زاد و

نژاد بد چیز یا بنا جائیکه بنیاد سخن بر عبارت نهند چنین که بنا

عامر بنا فنا و فیه جایی که سخن از لب و دهن گویند چنین که

آن پسر را گفتم که ترا دهان نیست قال فنا فی شفتی و دهان آن گوئی

نبات شکست و فیه کلام کلیم و قالت لی ثم قلت الکلام فیه لفظ لی

یا چنین که است دلیل یا عزیز کما چنین که و لطیفه فلان پیش پدر

کما الیقضی قدر محلی که از قامت و بالا سخن گویند چنین که قد و قا

قامت مصحح قد الا طال الی الاطال من قسطلی یکی گرفت

از عین و نا و نون و الف ساقط شده و دوم عجم فعل ما ضی

از عموم صرف هر دو در ذکر اقربا مناسب باشد و هر دو

مانند نظیر پس چنین که مصرع عمّ نغضب خالت اعم فنا غمه و استعمال
لفظ ما چنین که ما ترسی انچه نموده مثنوی بنامیم ما راح جای که ذکر شراب افتد
و یا آبی و ماتری و ماهی جای که ذکر آب رود و ما دام جای که سخن صید و صیاد
گویند استعمال لفظ الازال جای که ذکر پیری و جوانی باشد لا احول جای
که ذکر سال و ماه براید لا اجای که ذکر از تار باشد چنین که ضحک الورد
من الغصن و لکن لا اله لاهو جای که ذکر کشتی و رود برود لاهو فلک
ذاجری بل فلک کلمه الاهو و لاهو و لاهوت را نیز نسبت جاریه همین
چنین که لا انزورق الاهو تخته کشتی آن معلم لاهو سبق لریاح للسد
زقه مرقع که تخته تخته پیوندهای محکم دارد کشتی ست هزار میخی که بلا اهو
برده و لا در ذکر محبت چنین که لا شوقی و لا حبی لا الی المولی نوع یکیر
لا ودی الیک و لا ولاے ولی در ذکر مشائخ صالح
آید چنین که ولایة الفقر لک ولک لکن جاے که

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

ذکر اعداد و حساب بود چنین که ماته الف درهم لاک فلک جای که ذکر

علویات رود چنین که ما فوق العناصر فلک وله جای که ذکر عشق

و شوق بود چنین که شوق عشق فلان لی وله کاتب بر سر جمله غزلیات

و رباعیات عشق در کتابهای خویش وله مینویسند تا مناسب

افتد ایضاً جای که ذکر عشق نبود برین نسق تمامی ادوات را

ادا توان کرد اما اینجا بیش از حرفی برای اسم و فعل نمی آرم تا خوانندگان

را سبق تعلیم بود باقی در مرکبات اصحاب ترکیب را معلوم خواهد شد

که بقوت سحر البیان چه سان جامد را ناطق گردانیده ام و از شق قلم

انواع موضوعات را چگونه اشتقاق داده و معانی را چون حروف

اشباع که هنگام خواندن نابوده در آواز آید بر چه طریق از عدم در

آورده چنانکه جابجا مصادر فصل درین میزان بانشعاب تمام صرف

کرده شد شعر و ادغمت المعانی فی المعانی کما ادغمت حروف فی حروف

حرف سوم در لطائفی که از حروف تهجی خیزد و نسبت زایندگان
و زادگان و ولادت طبیعی القابلة من امهات الحروف قلیلا من معان
تکثر ولادها کثرة اولاد الولود فتولد منها طریقة عذرائی ذکر کل فحل
ان بطن القرطاس انتب بها حاملا اطفالا بالغة الکمال و هذا المولود
لتعلیم اخلاف سعیدة زادها الله شعر من زاد معنی علی ما فاض
من خلدی ؛ یفدیه روحی و بنت العین و الکبد لتفصیل الحروف
و تشریح ما یصدر منها من اللطائف الالف السخی و الفرد فی الفضائل شعر
رحی الفاعل علی ارائک ؛ دواما فی الفضائل و العطایا الباء
الرجل الکثیر الجماع مصرع الباء فی القربان یغضب و اما التاء
التراب اللین شعر ان تدر فی ریاضنا دورا ؛ فتری من تحت برکتها
الثاء اللین من کل شی شعر اذا جاءنی ضیف و قد حلل الرحی
فجئنی بثاء الخبز و اللحم مصرع لکل الناس ثاء بین جنبه

قوله زایندگان یعنی [illegible]

الجيم الجمل المغتلم مصرع راس الجبال جيم قد جاء تحت هودج + الحاء المرأة السليطة

مصرع الحاء لا تسلط الا على حمير + الخاء شعر الاست شعر

الخاء في مع الثرى وصال * حتام تعيش فرخا + والخاء شاخ من است

الدال المرأة السمينة شعر في الدال في البيداء يا بدرانها الى البعيد والذال

[illegible] الذال عرف الديك شعر ذال ديك على راس ديك + كما ذال

ديك على راس ديك + الراء القراد يعني كنه مصرع الراء وكل زمان

الزاء البقرة الزاء الجبل الاكول مصرع رأيت الزاء في جمع [illegible]

السين الغني البخيل مصرع السين على الدوام في الخسة السين

الرجل الكثير الشهوة مصرع الشين في اشتهاء كالشين في

الصاد النحاس والصفر شعر رأيت حلية منها عيانا عينها صاد

وبالتشبيه عينها صاد في الحلية الضاد الهدهد شعر

ترى في بيت ضاد * كما في روضة ضاد +

الطاء الشيخ الكثير الجماع مصرع الطاء على الدوام في الوطي ❊ الطاء المراة
العظيمة الثديين ❊ مصرع ظريفي درع الطاء تحت الفلانا العين كثير المعا
شعر و طبعي تحته معنى كثير ❊ كما كثر المعاني تحت عين ❊ صدار العين
لا يعطي شيخ ❊ شجاع العين يخبث من صدار ❊ سائل كرا گامتی جاء عينه
اجابوا اذا جاء عين على يديه غنام ليس فيه الماء غم ❊ وعيش ليس فيه العين ماتم
الغين الغيم شعر الغين خال كله ❊ والخال خال واحدا غين الغريم
في غين غرّه ❊ وللغرباء ظل الغين يكفي ❊ ونقطة خالها در دشت الجبيني ❊
فصار العين غنيا بالغرام ❊ الفاء زبد الباء شعر سن كنك فاضل
فائز فيه ١٠٠ م على الفرات فاء ❊ القاف الذي لا يحتاج الى الناس
مصرع على رأس القناعة دام قاف ❊ الكاف المصلح للامور
مصرع منكح ماتم الا فيه كاف ❊ اللام الشجر وجمع الالف الشرع

رساله اول اعجاز خسروی

وما وقع اللام فلا يبقى طفل + كطفل ليس للام لط الميم الجحر الصافي شعر

ان المجالس لا تتم مجالسنا : الا بدور الميم عند المجالس : النون الحوت

والدوات شعر النون في الانهار يسكن دائما : النون بلا النقش

والنقش بلا نون الواو الكبير من الابل مصرع بالواو ليصير المحمل محمولا

الطاء للطفل شعر بلا طاء ودار الطفل دائر + يا صاح طاء فوق لام بل نفيا

اللام مع الالف بالتركيب لا للاشتراك النعلين شعر جار نعلان النبا

منكم : لم نجد بينهما الالا الباء التحية شعر اذ راح يار من يمين :

يا ذا الفضائل من لقى تركيب الحروف وما يجري من بينهما

مصرع لنا كل اب الف وباء + ع لك منزل يا يار تحت الباء

شب شعر يا يار تاخذ ثاري شيب بينهما جمعت لقلبك المجموع

حائر وتاء منها حث بدى : فالحار من يار تبين لقطع

حب حا نرى في الحج حار افوق جيم شعر

رساله اول اعجاز خسروی

خاءٍ رأیتَ لأصفتَ الراءَ واصلاً ﴿ فی اشتُ البحار یا خلفی والبحار

اذا تدخل الراء من بعد خاءٍ ﴿ تبقّیت بالقطع خرُّ البحار ﴿ دالٌ

مع الراء العلاءِ ﴿ شعر دالٌ علی بابٍ تری تتحرک ﴿ فی حال قربان

کدتِ برقص یا جامع الدالین تهالک فی درج یا راءٍ تحت

دالٍ ذرا اذا اخذت ذالا شعر بزادات اتی عین فهز ﴿ آتاه

وخصه تمام عن شعر اذا مسّ سینٌ دو رسیم ﴿ لدی اصحاب

معنی ذاک ثم شعر اتی شینٌ لدی میم قسّم + تنشر منها دشکت

بنه ﴿ اصلای لنا عینٌ وصادٌ ﴿ خذوا سبا لکم عنهم تماماً جُرا اشیاء

فصلٌ ضادٍ فوق لام ﴿ الطاء یشبه مثل النون فی النطق شعر

ایا من کنت طائراً فی الوطارِ ﴿ اخذت الخط من حاءٍ وظاءٍ +

شعر ان کان علی راسک عینٌ یا دالٌ ﴿ اقطع قطعا رجل عدو

وعد ﴿ شعر تطیب الناس من عین و میم ﴿ ولکن عند اصحاب

الهوی عنهم شعر فاء الفرات و دال دجله یا فتی مثل کان ...

بعد البحار ترجمه اللفظ است ... سعدی شیرازی ...

یا ملا فی فدفد ۞ شعر تری هائماً علی قاف کوبا ۞ فیکان رنّوبها بثبوت

حق ۞ شعر الکن اذا الفیته کاف مع نون ۞ شعر آتی کاف ومیم تحت

لام ۞ کلهم تبعوا الکمال ما ادرتم ۞ فی مجلسی ونون ومیم رتبا ثم منها

فی راحة سکرانا ۞ شعر حارت بسلطان الوری من کل واو ۞

جیم وواو فی الجنود مع الجیا ۞ شعر کم کنت تسأل من عطا

جوادنا ۞ لالیس بین کلامه کم یستمع ۞ لالیس فی الف وان یکن

لکن الا والا علی الا ۞ شعر تری حائرا لدی یا دا اقامت ۞ فیا

ارتجی منه حتی ۞ حرف چهارم در لطائفی که از حروف تهجی

بپارسی توان انگیخت نبشتش هم ز لوح و حرف نگر بدانکه

پارسیان خطی ندارند و این بیست و نه حرف تهجی عربی ست و

تصرف در اینها بر سبیل استعارات چون چنین بود لطائفی که ازین

حروف بطریق عربی خیزد مثال آن بالا نموده شده است

اما اگر خواهند که اگر بطریق پارسی انگیزند آن

111

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

آن نیز بیش ازانسبت که در قلم آید چنین که اگر الف را در تشبیه افگنند انجا که

راستی ست از الف سماک رامح تا خط محور زمین راستی راست انچه بقلم

راست توان آورد راست آید و حروف دیگر را نیز اگر بکاوند از یک حرف

چشمه بیرون تراود و از دو حروف دریای ع یعنی از یک حرف

عین واند و یم اما چون این حروف فرد فرد با امثال و نظائر آن در

قسم معمیات آمده ست چنانچه بینایان را دیده خواهد شد اینجا به

تکرار در نوشتم و از بیان حروف فرد فرد ورق گردانیدم سه اکنون

قدری ز همزه هم انگیزم ۵ و انگاه بترکیب حروف آویزم

حرف پنجم در لطائف همزه هم ز حرف

انجا هم ۵ همزه را گفتم که بیا از کشی بنشین

و راستی بگوی که تو الفی یا همزه یاری میان

۲۹

بیست و نه حرف در شمار نه همزه چون مار بر خود

پیچید و در حرکت آمد و گفت که من بیگانه را

دو حرف گیرند زیرا که هم الفم و هم همزه انجا که سکونت و راستی

الفم بسر آمده جمله حروف و بهنگام الفیت بسکون من بسجدست
که هیچکس درمن سخنی نتواند گفت و چون بحروف دیگر پیوندم بتواضع
تمام فروتر همه بنشینم و آنجا که متحرک باید بود خود را چنان پیدا کنم که
همه آغاز سخن از من کنند آنکه خود را از شمار حروف بیرون افکنده‌ام
آن نیز بدانکه از بعضی خالیست برای آن راست که جملگی حروف را
هرجا که طفلی و یا خصی ست هجی میکنند و هریکی انگشت بر حروف
مینهند (۵) گر شمارم دران بیان بودی بهمین ... هجی زدن آن بود
چه حاجتست که من در میان حروف در آییم تا بر همه انگشت
بر حرف من نهند چون بغیر آنکه درین سلک داخل گردم بحرکات
و سکنات خویش درین تخته تصرفی کامل دارم و هر بار از آن حرکتها
که مراست بصورت الف در الفاظ در می آییم و حرکت سه هم گاه از
سر امر می جنبم و گاه در سوال دخل میکنم و گاه در قرآنم
پیدا میشوم و اگر نقش خود را به [illegible] بیرون نشانم

ساکن باشد و خواندن نمی شود ۱۲

نوع ساکن یعنی هر گاه که بالف بدل ... یعنی وقت الف بودن

رسالهٔ اول اعجاز خسروی اینجا

قوله از سر امر یعنی ابتدا در صیغه امر مثلا ... از همزه وصل کنند و در سوال یعنی استفهام چه همزه برای استفهام داخل جمله می آید در لفظ سوال ...

کاهی که همزه ام بیک کاروی با قلم که چیلکی حرف را حاک کند و درز با
قلم برج خطی مشابهت دارم که حلقهٔ میم را از سر میدان بر باید
نظم نی نی که بیاره ای با قلم راست ٭ در راست روی این دگر
کز روی آن ٭ هنوز از معانی خویشتن آن مقدار عجیب بیرون
داده ام که همزه بمقابل بیت و شعر چون تو نیز که خسرو کلامی
و عبارت تو معجزهٔ متنبی و عیب کننده نیزی ست در باب بیرون
از مصدر ضمیر خویش منفتی صرف کن جوابش داده ام که چون
فضل میم بی علت کلک مرا در انبیا ابداع و اختراع عمده کار
ساخته است بروی انقدر اعتماد دارم که اگر در اوصاف تو
خوض نمایم کتابی مفصل بنویسم اما مانع اینست که ترا همزه میگویند
و همزه عیب کردن باشد پس هر صفتی که در حق چون تو موصوفی
استعمال باید گوئی همزیست در موضع عیب موضوع شده
و همز را در محل عیب صرف کردن از شرائط ادب بعید است

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

۱۱۳ صفحه

عمده و کل معنی نام دو کتاب است از نیجهت مناسب نسبت آمد ۱۲ مانع نقطی از اصطلاح صرف است ۱۲

کرده ام لیکن اینجا مراد از ... کثرت معانی همزه است پس تشبیه شاعرانه است نه تحقیقانه فتدبر ۱۲

معجزهٔ متنبی در لغت عاجز کننده و متنبی کسی که خود را بغلط نبی و پیغمبر گوید و اینجا مراد از معجزه ... معروف ... شاعر عرب است که دیوان اشعار مشهور است ...

پس بخود دار انگیخت همین مقدار کافی بود که از الف قلم اشتقاق یافت

و تو همزه بخویش مضاف گردی و از هر لفظی گنجی بقدر رنج گنج برآری

تصریف معانی بیرون دادی از خلیلی که بی علت ست توقع

می افتد که اگر در میزان این کلام خلل بیند بصحت فکر بیرون آرد

چون صحیح شده هست که در عبارت کاتب لفظ صحیح هم

معلول ست فضلا و افراد باید که خطا نگیرند که خطا نزدیک

همه جمهور ست زبان خود را که الف ست ساکن در تخطیه حرکت

ندهند که همزه ماخوذ گردد هر که قال مرا که جوفش تعیین

اعتلال مواخذه هست تصحیح فرماید مصرع مدت عمر او

مضاعف باد حرف ششم در ترکیب حروف بیار رسی

همان نسبت حرف اینجا هم ست اگر الف را با ب

در بست کنی زاینده گردد یعنی اب الف بالا قیست

الا لا ارشام از جریان قلم اگر باری بازی بیار و نیزی شکار کن

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

چنان چسپان بکام باید کرد و زیاده نباید گرفت که غالی همتان را زیاده به تنگ نباید آورد بلکه لالا باید گفت حیرت بار دوم

جاسوس و خسیس را میان سینها علت باشد ای نقش
سینها اگر شینی سه خال بر چهره تو نهم میانه شهر را بی یکش
و بر سر آبی شو و شرابی بگیر نظم بر سخن آراسته در بیت
زین ترکیب خوب ؛ از سر دالش فرو و بعد از ان بار
سین حرف هفتم در معانی که از مخارج حروف زاید ع
نسبت حرف بین تو اینجا هم چون از مخارج حروف نیز
یعنی چنان میزاید که حرف از قلم و قلم از حرف در آغاز این
دالت نیز زبان را بکام رسانیم تا هر چه برون آید مصرع
دال بود سوی معانی بحرف ؛ انگیخت چنین که ذکر شد آز در دو سه
بر آید زیرا که تا می دو او با آلایش کام و زبان کار ندارد چشمه معرفت
از زا شنیدن سبز توان یافت چنانکه عین از حلق و راز دو طبق
درست شود چنانکه با ب از دو لب و زبان قلم از تیغ پدید آگرد و
چنانکه لا از زبان آغاز دولت از سر تیغ خیزد چنانکه دال از سر زبان
هر جا که صلا گویند و لا نگویند زبان را طبق باید ساخت و هر جا که
طعام باشد و عام نباشد چنان بود که طلب سر زبان و از لت دو

دایرهٔ چشم از دو تخته در بادشاه حاصل شود چنانکه میم از دو لب اینجا در گفتن
چشم چشم قرینه رفتست که هم چشم را دایرهٔ هست و هم نقطه، چشم دایرهٔ میم دارد
واگر دایرهٔ شکر گفتمی دایرهٔ میم ضایع رفتی و ایهام نشدی ذوق
نقطهٔ و حیثاً از کام و زبان بحاصل آید لذت نیز لفظاً و حیثاً از سر زبان
توان یافت شعر شود زین بیانم حلاوت مهیا ؛ چنانکه از
زبان لذت و ذوق حاصل حرف هشتم در ثنایی که از
نقطه نباید نسبت اینجا همه ز حرف و نقطه چون از مخارج
حروف لطایفی که ممکن بود آورده شد اکنون نقطها را نیز حصر کنیم
و لطف آن بر سان بر وجه از کنجیده بگشتم تا هر نقطه ازین کتاب
چو لب تر و شیرین تر از کنجدی بود که بر لب خوبان باشد
شعر و علی نقطة تعجبم ضجا ملک ؛ کالعصافیر
علی سمسمة قد تقع ؛ بدانکه لفظ بر دو گونه است دهنی و خطی مصرع

۱۱۶

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

تو مبین که من ز نقطه از سر قلم سیاهم نقطهٔ موهوم نیستش
هم ز نقطهٔ موهوم چون خطی پادشاه در مرکز استقامت
در میان خط استوا است بایستاد دائره چشم دشمن نقطهٔ
موهوم گشت یکی معنی آنکه نقطهٔ موهوم معدوم است و دوم آنکه
نقطهٔ موهوم هم نقطه ندارد و در دائره ملک سیما کانی اند که
بقوس و تیر نقطهٔ موهوم را هزار نقطه سازند نقطه خطی
نسبت لفظ و حرف اینجا هم + شین سه نقطه دارد
و چشم هم غین سر تا پای همه خالست یعنی غین و خال
هر دو آبراند و در غین هیچ حرفی از خال خالی نیست
یعنی از نقطهٔ دائره نقش یک نقطه دارد و نقش دائره
دو رخ بیک خال توان خواند هرگاه که دو هم شد رخ باشد
هر دل که یک نقطهٔ سیاهی دارد ذل باشد نه دل در
انبار ملک دو گنجید نگنجیده باشد چنانکه در نقش انبار دو نقطه
خوبان را خال زیر لب چنان در می باید که نقطه در زیر لب
خط که بی خال باشد خطاست مصرع

حسن از خال بسیار خوش شود شعر دو خال تو زیر دیده دیدم گوی
دو دانه چاکسو ست زیر دیده ❊ تیز طبعان را باید که ازین حروف
نمونه نقش باستادی برگزینند که رخنه سرقه درین کاغذ
راه نیابد شعر کاستاد رهی حکت حرفاً بفضله
وصفحة قرطاس من الجرح لتسلم ❊ خط چهارم در نوادر
که از الفاظ و اصطلاحات علوم خیزد و مشتمل بر چهار حرف
اندرین نسبت علم و ادبست ❊ چون کلمهٔ چند
در شرح ادب و فضل از سلم قلم بالا رفت اکنون
دلیلی چند بیرون دهم که اندیشه را در عرصه هر علمی پیشوا
میشود و در ذخیره این فقه صرفه دخل و خرج باز نماید تا
هرکه درین طریق شارع گردد بمحل اجتهاد رسد ان شاء
العلیم حرف اول در استعمال الفاظ و اصطلاح فقه
حرف دوم در استعمال الفاظ منطق حرف سوم
در مقولات عشر حرف چهارم در الفاظ و اصطلاح
علم نظم مصرع اینک این مصراع نیز از بهر فرق حرف

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

اول در استعمال الفاظ و اصطلاح فقه هم از فقه است اینک
نسبت اینجا استعمال الفاظ مصطلح فقه چنین که از فلات
متبحر شریعت تا لبست علم مسلمانی چیست شرع کردن در فقه
طریقه نسفی در مقابله هدایه صغار است هر که بر فرش تعلیم زانو نزند
هر آینه که مبسوط بردی مطوی ماند متعلمی که طبع ندارد منظوم
نزدیک او منثوره است شاعری که تکرار علم نکرده باشد تکرار
قافیه را هنر داند عالم ربانی کسیست که نزدیک او جواز ارواء
ولا جواز را ناروائی مدام نکند شما در تعلیل مست کننده عاقلان
زبان مولانا بر نجتگیهای قدوری را متنا ولست ترکیب بزدوی
هم پخته است و هم روان بنگر که چند دود چراغ باید خورد
که تا فتاوای سراجی روشن شود مولانا ما را درس
در دل سر و شده است بکر را موحدیست شجره
طیبهٔ علم با صول و فروع قائم است فروع بی اصول
نامی نگردد و از اصول بی فروع چیزی نخیزد

محیط بی‌حاشیه دریای بی‌کناره ایست که عرض آن در نتوان
یافت از اندازه چشامی طبعی داشت باحدیث کان حروف بیرون
داده است که حد آن کم کسی دریابد چنانکه بر روی خصم ادا
تواند کرد روایت و هدایت آیت درست ست بر زبان
گوشتین در کار فغان بجنش نتوان کرد تا حدیث طبع نباشد
اصحاب بجنش مخ غطام و صد در راجز یکناک گوشتین ببرون
نتوانند کشید و بالطبع تیز سه آریک نظیر ان اعظم طایرا
بیفشه کانشان فتاوی الشرایع حرف دوم در استعمال
الفاظ منطق و بیان نسبت هم از منطق درین فصل
صرف الفاظ منطق برین نوع منشی عالم از نطق فضلی
ساخته و انسان را آموخته که حقیقت انسان
بدان پیدا کرد و آن فصل موجب کلی ست اثبات
بشریت را و سالب کلی مر چهار دیگر را از هر دو چون آدمی را
فصل نطق دفا کند چندین جوهر معنی بار آورد
و شناسند حیات و کنایات حرف سیوم در معقولات عشر

یعنی از مولید ثلاثه که حیوانات و نباتات و جمادات باشد ۱۲

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

هم ز مقولات عشر بین نسبت ذات هر دو جو هر نیست

که کمیت او به بلندی و پستی بالا در نتوان یافت کیفیت

او بحسن محاسن توجیه نپذیرد کرد او تفعل دانند که اگر

روزی متاعی و ضیاعی که ملک اوست ضائع گرد او و در کوی

و شهر این این کنان از وضع و نشست خویش بیرون نیفتد

و از روی انقباض انفعالی بدو راه نیابد بضرورت

اسم مهتری بر وی مضاف توان کرد ه اگر یک سخن

گوید آن پر خرد ۵ برابر بود با مقولات عشر حرف چهارم

در الفاظ و اصطلاح علم نظر نسبت اینجا هم از

نظر بین نگر صرف الفاظ نظر بین نظر که مولانا عین الدین

مدار علیه دور النسبت و اندیشه را در قیاس علم او عدم شمول

شعر یلازم طبعه عین المعانی ۵ ملازمة المواطر للسحاب

خط پنجم در الفاظ مصطلح و ترسلات قدیم

و نمودار استعمال بر رسم جدید مشتمل بر نه حرف حرف

اول در نمودار استعمال الفاظ و محل نسبت حرف دوم

در الفاظ امثله و اشتغال حرف سوم در الفاظ متفرقه مکتوبات
حرف چهارم در صرف الفاظ پراگنده پارسی حرف
پنجم در کلمات جمع حرف ششم در الفاظ تشبیه حرف
هفتم در کلمات معذرت حرف هشتم در انشاء الله
حرف نهم در ادعیه که در آخر نامه آید حرف اول در نمود
از استعمال الفاظ بمحل نسبت ع مصراع برای
فرق بنویس + اینک اینجا نسبت اعضا نگر +
بدانکه هر لفظی را در محل نسبت خویش از سر دقت بطریق
انگیخت صرف می باید کرد چنین که الفاظ صدر و ظهر و بطن را
دو نسبت است اصلی و اصطلاحی اصلی با عضا
و اصطلاحی بکاغذ و دیوان و مسند استعمال در نسبت
اعضا چنین که مردمان را دیدیم هر همه ظهری و بطنی دارند ظاهر
آنست که هیچ باطنی از پلیدی خالی نیست و از جمله اعضا رئیسه
صاحب صدر دلست که میان عظام اعضا مصدر شده است
اصطلاحی چنین که صدر جهان را دلیست جهان در جهان

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

وقاضی ما هم صاحب صدرست و هم صاحب دل و اصحاب
قلوب دیگرند و اصحاب صدور دیگر در محفل صدر اسلام را
دیدم از انبوهی صدور سینه بر سینه می مالید نذری روز
صدر العظام را دیدم استخوان در پوستی کشیده صدر زیر
صدر الدین را در صدور وزیر معاملات ست و آن قلیبا
وقلبی را در صدر نشانده اند که وزیرست دخل صدور در
دیوان اعلی بسیار باشد صدر معظم از استخوان صدور
ترکستانست و مالک عارض صدری دارد چنان وسیع که
قلب پادشاه دران نگنجد در صدر نامه تخته وهم همه دلداری
از معنی صدر نامه پرشد تا ذیل و در صدر هنوز بهشت معنی
ازبطن پروانهٔ فلان خواجه همه رحمه الله می زاید بطن صحیفه
فلان که با جهات لطائف آبستن بود خوانده شد بطن
کاغذ که حامل نتائج بسیارست کاغذی که بطن کاغذ را
خورش آرد سید هد این گوی قابلیست که دقیقها خواهد یافت
در غایت اشباع و ظهر کاغذ صلب باشد استظهار نامه

که درباطن عریضه توقیع افتاده ست هم بر ظهر آن کاغذ تثبت میماند
تابدان اسناد اصحاب مسند مظاهرت یابند خواجه ظهیر را هیچ جا
کاغذ نبود که جواب رقعهٔ ما بر ظهر پشتی من نبشت چون
ضابطهٔ استعمال الفاظ مفرد فرد فرد بمحل نسبت
معلوم گشت اکنون بعضی الفاظ امثله و اشغال را
حرف حرف در بیان آریم ـه تا بر انسان که نمودم بهنر
بر بندد و در بجای زر و زر در محل زر بندد حرف دوم
در الفاظ امثله و اشغال نسبتش هم زد بیری بنگر
بدانکه الفاظ امثله بسیارست اما لفظی چند که بدیوان انشا
و اصحاب شغل اختصاص بیشتر دارد باز بنمایم که ازین
بیش نگنجد اینجا طغرای بادشاه قطار علمهای سیاه را مانند
که برای فتح نصب شوند الفهای طغرای سلطان را در عمارت
عالم ایستادیست که اگر سقف آسمان خلل آرد ستونها آن
توانند شد بادشاه عهد هنگام جلوس برای نشاندن سکهٔ توقیع
از خدا یاری میخواست از فتح باب آسمانی آواز آمد

نصر من الله بادشاه متوکل باقوة توکلت علی الله مدرا در قالب
ملک افگنده است و توقیع نام نهاده و توقیع سلطان جهان
بادشاهی است که در کالبدش توقیع کرده اند توقیع شاهنشاهی
بی علت توقع بقای ابدی میکند ملک باربک که لسان السلاطین
است کامرانی او بفرمان کامگاری آنست فلان خانزاده
در سن سی و دو لسان السلاطین شد مومنان را از آتش
خلاص نیست مگر به پروانه رسالت محمد وکیل در خدای
بادشاه ما ملک وکیلدر را برسالت کافران روان میکند
تا ایشان را برسالت رسول دعوت کند امید است که همه
مسلمان شوند زیرا که دراد کوی وحی میگذارد فلان
ملکزاده نایب امیر حاجب شد و بیش از بلاغت
بمحل تبلیغ رسید زهی بلاغت ملک نائب باربک در تبلیغ
فرمان بادشاه فلان را مبلغی انعام فرمود به تبلیغ
موقوف است گماشته ملک نائب امیر حاجب هنگام
تبلیغ گری بسیار میکند که با دل تشلیغ گرفتار باد

ملک خاص حاجب ادای دارد که گویی اوا هر زر و گوهر میکند
نائب خاص حاجب در ادای زر نشسته بود و مردمان را
از ادای خویش زر میدهد فلان ادای دارد از نقش ادا
پراگنده تر که حرف بحرف نمی پیوندد فلان را با علم فلان
حاجب قبای بعلم دهند قاضی عالم علما را اعلام فرمود
تا در مجلس علم حاضر شوند جبهٔ قاضی باعلام شرع آراسته باد
لفظ موشح که در امثله نویسند نسبت دارد
در توشیح و اصطلاحی در امثله و شعری درست است اما
در نسبت اصل چنین که برای معنی از الفاظ فلان اشتقاق
پذیرد چنانکه موشح از توشیح و فلان عروس لوشاح گوهر یا
موشح است اصطلاحی که نسبت با امثله دارد چنین که
این فرمان بزیور طغرای ما توشیح یافت تا اعناق گردنکشان
از طوق انقیاد موشح گرداند شعری چنین که بنده از جواهر
مدح شعر را موشح ساخت و بادشاه بنده را تا گلو در گوهر
غرق گردانید اینجا لطیفه الیست یعنی شاعران شعر را موشح کنند

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بادشاه شاعر را موشح گردانید بیت هرچه الفاظ اشتله است دگر
همبرین گونه بی مثال ببند حرف سوم در الفاظ متفرقه که با
نسبت مختلف اند گرچون غرض است مختلف شد بدانکه لفظ تر
در ترتیب و ترصد و ترکیب و تشمشتری و مشتری و امثال
زین همه الفاظی که در وی ترو تری موجود بود اجزای آنهمه در ذکر
آب و بحر مناسب تر و جواب و صواب و آب نیز چون آب
دائم در ته دارند همبرین جوی روان باید داشت الفاظ
عطیات و توقعات و انچه بدین بهانه دنیا بود در نسبت کرم
و مهتری و بزرگی لائق باشد لفظ انعام چنین که انعام
خاص رسید تا عام و خاص صنعت عکس شود و ظیفه
سال تمام که انعام عام است ارسال فرماید تا معنی عام که سال
در شمار آید انعام بادشاه که مشاهره همه شهر است
بیرون آید تا عام و شهر که بمعنی سال و ماه است
مناسب افتد اکرام چنین که محل کرام
در اکرام است و از اکرام چگونه همه خلق را م... نشو...

جائی که در لفظ اکرام نیز اکثر حروف رام شده هست لفظ ملتمس را
چون در اول ترکیب مل ست و تامل را در آخر و آنچه دیگر مثل
بالضم شراب ۱۲
این آید در ذکر شراب ملائم بود در مراد چون ضمناً ادا می اید
و راد جوانمرد را گویند همدرین نسبت اولی و چون اول
مراد مراست و معنی مر تلخ پس در نسبت حلو و مر نیز
شیرین شاید و اگر مراد در قلب اندیشند آن معنی هم دارد
لفظ غرض جائیکه نسبت تیر و کمان و زه رود چنین که
غرض از روان کردن کلک تیر روش آنکه لفظ فحسب در ذکر
یعنی پس کافی ست ۱۲
حساب و احتساب محسوب افتد چنین که فلان محرر اگر حسا
با آخر رساند فحسب و فلان مودی اگر خط وا اصل نمود
فحسب و فلان محتسب اگر حسبة لله کاری کرد فحسب
خدمتی ست ۱۲ — کاری ست برای خدا ۱۲
لفظ فبها در ذکر بهی و نیکوئی نیکو آید چنین که اگر
فلان به بهی و خیریت کاری کرد فبها از لفظ
اهمال جز تا آل حاصل کم ست هم در نسبت مال
خرج باید کرد چنین که فلان در تحصیل مال اهمال نکند

۱۲۸

ازاهمال نقش مال جز بر کاغذ نتوان دید و در اهمال مال در بته
ماند لفظ تقصیر چهار معنی دارد کوتاه کردن موی و کوتاه کردن
جامه و شستن جامه و کوتاه کردن هر چه هست هر یک را
در محل نسبت صرف باید کرد استعمال کوتاه کردن مطلق
چنین که در کارها تا آنجا که دسترس باشد تقصیر نکنند
که در دادن وظیفهایی که در ایام دراز میباید داد تقصیر نکنند
یا تقصیر را مجال ندهد و در تحریر ملطفات اخبار تقصیر ننماید
استعمال کوتاه کردن جامه چنین متعمم در تطویل عمامه
هیچ تقصیری نمیکند و چون بارها یا کار بلباسات
میباید کرد تا بدانجا که ذیل مصالح برسد تقصیر مصلحت نیست
استعمال کوتاه کردن موی چنین که فلان پیر که مریدان را
پشمینه بحلق سر رسانند دران شعار هیچ تقصیر جائز نمیدارد
و در استعمال شستن جامه معنی محتمل الضدین فراهم می آید
چنین که فلان گازر در شستن جامه تقصیر بسیار میکند
این معنی بر نوع دیگرست که تلبیس درزی و تقصیر گازر چند

پوشیده ماند استعمال لفظ مضایقت چنین که فلان در
فرستادن یکه و تنگی غله مضایقت نفرماید و سخن و هم فراخ نعمت
وظیفه بنده فرمود اگر خازن تنگ حوصله مضایقت نکند
مصرع اذا ضاق قلب فقد ضاق رزقه + حرف چهارم
در الفاظ پراگنده پارسی حرف ترک نسبت ز اختلاف
غرض الفاظ پارسی صرف را که ادوات عبارت پارسی ست
بر بنیان انگیزش باید کرد لفظ زیرا که مثالش چنین که ای
بر بام رفته بالا مباش زیرا که آن جای توقیت لفظ در چنین
که دربان ملک پرده در را در داد و در خزینه خواجه درمی بینم
بی قفل سیم سر نخواهد شد لفظ تر چنین که اگر گل تازه را تر کنند
تازه تر شود هر چند میوه آبی تر به تر لفظ چرا جائی که ذکر مراعی
و مواشی بود چنین که ستور فلان دیه را شحنه نگاه داشته است
چرا نمیگذارد و جائیکه گویند آدمی را برای خوردن
نیافریده اند ستور باشد که چرا گوید لفظ پرورش
پرورده و انچه در و پر باشد میان پرندگانش پرواز باید داد

رساله اول اعجاز خسروی ۱۳۰

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

با آنکه از پیه نسبت دور باشد بهنجار درپیه و نسبت در باید آورد چنین که در لفظ پیچم پیه است و میان پرچم و مرغ نسبت بغایت بعید بینهما مناسبت چنین باید انگیخت نسبت معنوی برین صورت که رایت همایون که فتح از پیش پر میبرد اگر گویند پرچم را ریش موی نخست اما ریش کسی دیگر نیست بدانکه بعضی پرچم از پر هم میسازند و لفظی چنین که اسپ فلان بر طریق مرغ نیم پرچها نشست و آنکه خانه ششپنج و سرای ششپنج میگویند در محل شمار مناسب افتد چنین که درویش هشت بهشت را سرای ششپنج گیرد سه و پنج هشت باشد خواجه بدر نیمه شهر را ششپنج گرفته است سه پنج پانزده و نیمه شهر پانزده است که بدر آنجاست لفظ باید جای که ذکر دست باشد چنین که بخششی کم باید داری همچنان باید ازنوع دیگر باز و باید که نگاه داشته باید پیچ میتوان زد شاید و هر لفظی که در اخوان پدید بود هم درین محل صرف باید کرد و جائیکه ابهام

دست و بهار دست نباید گذاشت لفظ کند و واند و نداند
و بهر لفظی که در آخر آن ند بود و چون معنی ند خوشبوی داشته
هم بدان اشمام خوش تواند بود لفظ بود و کبود و چون
بود دارد هم درین محل و لفظ داری و چون داری عطار
آن نیز همچنین جار و لفظ دارد و گذارد و چون آخر آن زد
هم سوی استعمالات ردی رد باید کرد ۵ گرچه سخن من
همه در بحر در دست ⁂ لیکن نکند رد آنکه اهل خرد است
حرف نجم در کلمات جمع بین نسبت این غرض
هم از جمع استعمال الفاظ جمع برین جمله باید کرد بدانکه جمله
نحویان و جمله محرران و جمله عوام و جمله مشکل صرف جمله نحویان
چنین که جمله نحو در علم معانی و بیان هست جمله محرران
چنین که محرران جمله در دیوان میباشند که فرمان وزیر برین جمله
هست جمله عوام چنین که جمله کارها فراهم دارد و فلان
جمله اقربا را گرد کرده ست در جمله پریشانی نکنند مثل
چنین که فی الجمله در گوشه جمعیت کوشد و هر که سر رشته جمع

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

۱۳۳

رسالهٔ اولی اعجاز خسروی

در یافته است باید که خسرو جمله کند و بار بر بندد و آنکه مینویسند سایر خلق
معنی سایر باقی است جائی درست بود که نخست ذکر بعضی رفته باشد
چنین که در مکتوبات بعد از مخاطبات بسیار مینویسند که مع سایر
القابه یعنی با باقی القاب این لفظ را کاتب در محل اصح و اوصاف
به نسبت مکتوب ترکیب میدهد چنانکه اگر در مکتوب نسبت شمس
مع سایر اوصافه العالیه و اگر نسبت نجوم اوصافه الزاهرة و اگر
نسبت بدر اوصافه المنیرة و چون معنی سایر و نده هم هست جای
محل افتد اگر پیش بیخی باید کرد که هر دو معنی سایر راست آید چنین
لشکر منصور آمد و سایر سواران رسیدند و کاروان رفت و سایر
میافران روان شدند صفت عکس چنین که مسافران فلان شهر با
سالکان فلانی بر جانب سیر نمودند استعمال کاف بیشتر چنانکه نسبت
حروف افتد چنین که معین الدین با کاف کرام لطف بادشاه زندگا
میکند بادشاه کاف کبار را یار داده است و اگر کاف را بمعنی منع بر بندد
کاف کفته با رقم تنبیه بافع خبرانند استعمال حرف محرران چنین که حر
منع زنان و عرفی نویسندگان حرف اصحاب مکتب حرفی کشتی بانان

لفظ طائفه را جای طوف باید فرمود که ذکر روندگان یا شتیبن
طائفهٔ حاجیان و طائفهٔ مسافران و طائفهٔ سالکان و سیاران
و قاصدان و اگر صنعت عکس گیرند طائفهٔ ساکنان فلان دیه
و طائفهٔ نشینندگان استعمال جماعه چنین که جماعهٔ ائمه و جماعت
مصلیان و جماعت سنیان و جماعت اهل سنت استعمال
جمع جمعی ذاکران و جمعی صوفیان صنعت عکس جمعی پریشان
کاران و جمعی اشتات استعمال طبقه چنین که طبقهٔ آسمانیان
و طبقهٔ زمینیان استعمال طبقه بطریق صفت و اضافت
طبقه از صوفیان حلوا و ست طبقهٔ از ملوک مقبول و طبقه
از اهل نثار اگر نسبت با اراذل قوم افتد با طبقهٔ حلواگران و
زرکوبان تا آنجا که تناول نسبت میرسد سخن که میز با تم طبقها را
پوشیده نخواهم داشت واجب نیست که درین طبقات هم بزرگان
درخور و باشند مائدهٔ سخن فراخ ست فرو دستان را نیز فراخور ایشان
دستی باید داد شعر عظائم الناس لا یحتاج عظماء الی اعظم فذاک
الذی احتیاج حرف ششم در الفاظ تشبیه نسبت این عرض هم

از تشبیه هست استعمال الفاظ تشبیه چنین و مانند و وار و نسق
و طریق و شکل و شیوه و گوئی و پنداری و سبیل و منوال و سان
و آسا و مثل و چون و آنچه دیگر بدین ماند پیش ازین این الفاظ در محل
که هست استعمال میبافت درین طرز نیز آن روا نمی‌دارند
اما اگر در محلی صرفه کنند که متضمن لطیفه و تشبیهی باشد بهتر چنین که تشبیه را
در محلی نویسند که ذکر آب بود چنانکه سخن فلان در روانی مانند آب
بقاست اینجا بلطافت جاری گردد اگر گویند چون آب بقا است یا نسان
آب است تشبیهی باشد بی لطیفه لفظ گوی جایی که ذکر گفت و گو
باشد چنین گفتار تو گوئی شکرست یا گوی ملک گوی سر دشمن است
و قامت فلان گوی چوگان است در لفظ پنداشتن جز داشت
و در پندار جز دار چیزی دیگر نیست ازین همین طمع باید داشت
اما در پنداری دارش بکار آید که عطار است جائیکه نسبت غالیه
بکار داری عافیت شمرداری بکار آید و شکل جایی که ذکر زلف
و شاهد و یا اصطلاح منطق و یا بیان شکلی باشد چنین که خط فلان
خطاطه در تسلسل شکل زلف خوبان دارد اینجا اگر گویند مانند

بالفتح مانند و بالکسر بمعنی باز آمده هست و شکل منطقی صورت تقدیم و تاخیر مقدمات قیاس است که در

زلف خوبان از تناسب دور افتد و شکل منطق چنین که فلان دانشمند

در منطق چندین شکل دارد یا این مقدمه سخن بر شکل منطق ست

و فلان عورت شکل شاهدان دارد زیراکه باصطلاح اصحاب طبع

کرشمه و ناز را شکل گویند شیوه نیز شکل نزدیک ست در حق

رندان و اهل ملاهی صرف باید کرد چنین که فلان شکل و شیوهٔ

رندان دارد اگر گویند که فلان شکل و شیوهٔ زاهدان دارد چندان

مستحسن نبود و لفظ وار جای که ذکر بزرگی و بزرگان باشد

چنانکه گویند این کار مردوار کرد نیست اگر گویند هر کاری طفل وار نیباید کرد

یعنی درست اما از تناسب دور می افتد زیراکه وار بزرگان همگویند

نه وار طفلان بزرگوار میگویند نه خردوار و اگر کسی گوید خردوار نیز میگویند

آن نیز در محل بزرگی ست زیراکه استوارهٔ بزرگ را خروار گویند نه خرد را

لفظ آسا چنانکه پیش ازین می نوشتند که آستان آسمان آسا و رای

آفتاب آسا تشبیهی مجرد بی لطیفه می بود آنرا جای صرف باید کرد که بذکر

آسایش و راحت آرام گیرد چنانکه سخن فلان دل آسا در سینه جا گرفت

و هوای فلان جان آسا مایه حیات ست آیین را چندان عرض نیست

۱۳۷
رساله اول اعجاز خسروی

از انجمع باید برد تا از آئینها صورت معنی های بسیار روی نماید
چنین که آئینهای فلان در جهان روشن شده است و آنکه می نویسند
برین نمط معنی نمط بساط و فرش است این در محلی باید گسترد که از نمط
نسبت نگذرد چنین که پیش پادشاه بر نمط بندگان خدمت باید کرد
بارگاه آسمان نمط پادشاه یا در بساط تذکیر سخن بران نمط باید راند
یا فلان در فراش بر نمط بیماران غلطیده است و آنکه مینویسند که سخن
برین منوال راند یا برین منوال کار کند منوال چوبیست که نساج جامه
بران پیچد این لفظ بدین نسبت صرف باید کرد چنین که بر بافت
سخن برین منوال باید و منوال قلم فلان نسیج وحده را طی کرده است
ای لم ینسج علی منواله غیره و کسی نداند که کسوت بخت بچه منوال
بافته شود و آنچه مینویسند که برین طریق و برین نهج و بدین سبیل
سعی باید هر سه لفظ راه است و استعمال هر سه قریب اند که
تفرقه که هست بیان کنم تا کسانیکه در نهج ما شارع شوند هیچ سبیل
از طریق استقامت نگذرند بدانکه روش این هر سه لفظ جانب خانه
و شارع و سفر و منزل و اصحاب طریقت و آنچه مشابه اینست آید

چنانکه صاحب قدمی باید تا بطریق ره روان تواند رفت و طریق سالکان
بر جاده قدم رسول ست و بازرگانرا اول طریق امن بباید دید وانگاه سفر کرد
این خانه از آمد و شد خلق طریق شارع شد و آنکه مینویسند که کارها بر طریق
صدق آخر رسانند باید نبشت که در مجاری امور طریق صدق مسلوک دارد
چون لفظ نهج بیشتر در محل راستی و علم و دیانت اصطلاح یافته است
همچنان صرف باید کرد چنین که هر که بر نهج معاملت رود البته جانی
برسد و نهج علما صراط مستقیم ست و فلان در اقدام عزائم بر نهج بلاغت
شارع گردد و در هر روشی که هست قدم بر نهج راستی دراست روی
گذارد لفظ سبیل چنین که فلان بر سبیل سرعت روان شود فلان
این سبیل قدمی دارد که دریا را سبیل سازد و خانه سالک برای آینده
و رونده سبیل باشد سبیل سکنه فلان و یه آنست که بهیچ سبیل قرار
و تفرقه را سوی خویش راه ندهند و لفظ چنان و چنان بجیم مکسور و مضموم
هردو میگویند و در ترکیب آن لفظ جز زبان لطیفه دیگر نه پس استعمال هم
برین نسبت درخورد باشد اگر جیم مکسور دارد معنی چنین خیزد که صلای خوان
چنانست که کسی گرد نان او نگردد و دهنده تنگدل چنان دهد که سیر نتوان خورد

جیم مضموم چنین که درخوان ملک نان خورش چنان نسبت چاکرانا
چنان باید داد که کار پخته کند مولانای ما حلوا چنان میخورد که گوارایش باد
آنکه مینویسند که برینگونه وازینگونه جای رنگین آید که نقش وصورت ورنگ
ونگارشی دیگر هم ازینگونه بود برینگونه که بادشاه فرودستان را
جامه برانگونه میدهد که آفتاب جوهر آو کارها را بران گونه نقش باید بست
که دیده سر خردمی مصور شود دیدند که فلان خواجه گونه از فلان سپید کار
چگونه رنگ آورد فلان قلم زن نقشهای گوناگون دارد الفاظ دیگر
که مثل آن باشد بران سان که مثل چون وسان چون درینجا هیچ آنگیختی
درنمی گنجد جائیکه بیشتری الفاظ انگیخته استعمال یافته بود احتراز عن التکرار
صرف باید کرد ــه کسی کو بر بنیان گذارد قلم ها به پی مثلیش خامه گردد

علم حرف بهفتم در کلمات معذرت نسبتِ مختلف

زبهر غرض صرف لفظ انبساط چنین که بر فرش انبساطی
گسترده شد قاعدهٔ عفو قائم میباید داشت وصفحهٔ انبساط را
بدست صفح طی فراید تجاسر چون از تجاسر جز سر که کفش بست چیزی دیگر
نمی خیزد وانگیخت چنین که اگر در راه تجاسر قدمی گذارده شود جای التفت

قوله مغدرت چنین بایدکرد و انبساط یعنی خوشوقتی و در و لفظ انبساط یعنی فرش گسترده ۱۲ قوله صفحه الخ صفحه طی کردن یعنی درگذر کردن از چیزی و طی بمعنی پیچیدن ... درگذر فرماید ۱۲ قوله تجاسر

رساله اول اعجاز خسروی

که در صفت نغال بعین عذر بایستیم لفظ گستاخی چنین که درین
گستاخی بلطف عمیم از عین عفو نگرد و آنکه در آخر مکتوب مینویسند
که این جرأت را بذیل کرم بپوشد درین طرز سوی فضلا چنین
نویسند که اگر لفظی از ادب دور افتاده بود فضل را درین محل
صرف فرماید جانب اصحاب دیوان چنین که برین رقم حشو
جائزهٔ اغماض ارزانی دارد سوی دانشمند چنین که آستین آیا
برین خطا پوشد طرز لشکری چنین که درین میدان اگر ناهموار
بیند از راه ریاضت سهل (آسان) گیرد درین صفحه معذرت ۱۵ اصلم
چو خطاست گر خطائی بینی * عیبم نکنی کاصل خطائی نکند *

حرف هشتم در ان شاء الله ترک نسبت زبهر شرح عرض

(لفظ ان شاء بکتابت مرکب نیاید الا در تلفظ و ترکیب درست است)

آنکه در مکتوبات مینویسند انشاء الله و انشاء وحده بر ضمیر
فضلا مظهر ست که ان کلمه شرط ست و شاء فعل ماضی و درین
دو کلمه هیچ لطیفه نمی گنجد مگر آنکه بترکیب و تلفظ بکتابت ان شاء
می آید پس صرف انشاء در محلی بهتر که نسبت دیوان انشا و اصحاب
تصنیف باشد چنین که سوی دبیر نویسند انشاء من انشاء النثر

اشعری یا سوی شاعر نویسند که انشاء رب الشعری و اگر جائی نویسند
که نسبت انشاء نباشد مخیر ست خواه انشاء نویسند خواه مشیت
سوی عالم انشاء الله العلیم یا مشیة العلیم سوی حکیم انشاء الله الحکیم
و مشیة الحکیم سوی مشائخ انشاء الله مصلح العباد و انشاء من اکرم
المتقین و سوی محرر مشیت الله الکافی و اگر جانب اهل سپاه
نویسند سوی پادشاه انشاء من علی سلطانه سوی ملک انشاء
الملک سوی امیر حاجب انشاء البار سوی لشکریان من له جنود
السموات والارض و انشاء الله ناصر الغزاة و انشاء واهب الفتح
و انشاء ربی نصیر الغزاة حرف نهم در ادعیه که در آخر نامه آید
هست اینجا هم از دعا نسبت و اگر در نامه نسبت دعا
بالا رفته است آخر می نویسند الدعاء کما سبق درین طرز کما
جائی باید نوشت که نسبت علمی و فضلی باشد تا سبق درست افتد
و اگر نسبت کتابت و قلم بود الدعاء کما کتب و در نسبت تیغ الدعاء
کما مضی و در نسبت آب و قضا و قباله کما جری در ذکر نجوم کما
فی الراس و کما فی المطلع سوی بسحر انیز کما فی المطلع و اگر سوی قاضی

و آب و قباله که مراد از کاغذ شرعی باشد و لفظ ما در کما مناسب آب است ۵ قوله کما فی الراس یعنی چنانکه

وزیر یا لقب صدر باشد باید نبشت کما فی الصدر و تصدر الدعا
چنانکه در بالا بتحقیق بلند کرده شده

خط ششم در مناسبت ترکیب الفاظ و القاب و اسامی

و کتابتی که از اول نامه تا آغاز غرض آید مشتمل بر سه حرف

رنگارنگست این نسبت خط و قلم درین خط و در خط

دیگر که بعد ازین آید چون از سبب بیان اغراض مختلفه

مقدمات بسیار خواهد بود و بعضی مختصر و بعضی مطول و نبشتن نظم نسبت

بر مقدمات موجز اگر چه طبع زاینده را در وضع نتایج چندان

مشقتی نیست اما بر زیادت تکلف حمل شود و پس بر سر هر مقدمهٔ

سخن بدل نسبت کتابت عربی که عنوانی باشد حاکی از

نسبت و مضمون تحریر افتاده مصرعه تا هر دو مراد حاصل

آید از وی حرف اول در ترکیب الفاظ بمناسبت یکدیگر

حرف دوم در نسبت القاب و اسامی حرف سوم

در بیان مقدماتی که در مکتوب از محل تسلیمات تا آغاز غرض

آید مصرعه هست این مصراع نیز از بهر فرق + نسبت نگر

از سپهر و انجم بر ضمیر منیر عطارد ان زمین روشن کرده

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

میشود که الفاظ او درین تقویم ترکیب مناسب میباید و علی الخصوص کلمات
که در سرنامه آید چنانکه خورشید طلعت ملک الشرق والغرب شمس الدین
یعنی خورشید ملک شرق و غرب است و طلعت را نیز با خورشید
طلعت بالفتح دیدن و دیدار ۱۲
نسبتی تمام یا آفتاب جبهه شمس الآفاق یعنی جبهه منیر لیست درا
رخسارهٔ آفتاب ست و برآمد آفتاب از آفاق تو یا ذات با کمال
کامل الایام بدر الدین یعنی بدر بهر در ایام کامل میشود یا غرهٔ میمون
حاجب عین العلی هلال یعنی حاجب ابروست و با هلال و عین
مشابهتی تمام دارد و عین آفتابست تا نسبت تشبیهی و استعاره
و معنوی و خیالی همه درو درست افتد و آنکه عین العلی یاد کرده
نه عین الدین درین نیز صرفه است یعنی عین هلال لعلی نسبتی تمام دارد
و در علی نیز عین ست اما اگر عین الدین نبشته شدی همان
لقب بیش نبادی و خیال نخاستی یا تو نویسند که ماه رو
سپهدار قمر الدین یعنی ماه سپهدار ست و آفتاب سپهدار نیست
اینهمه در ستایش ذات آید زیرا که طلعت و جبهت و عزت و رو
تعلق بذات دارد اما در بیان علو مراتب چنانکه آفتاب شرف
... ۱۲ زلالی سه جوشید کاشانه را آشوب درگاه نشست از پای چون ... ۱۲

ومنزلت و درجت شمس الدین یا ماه رتبت و رفعت قمر الدین
یا ستارهٔ سعادت نجم الدین نه آنچنانکه در هر شهر عام ست که آفتاب
دولت اختیار الدین یا ماهتاب حشمت افتخار الدین درینصورت ماه
اول مناسبت لقب از سرنامه دور می افتد و دوم دولت
و حشمت را با آفتاب و ماه تاب نسبت استعاری ست و طلعت
و جبهت و شرف و درجت را حقیقی چون چنین بود آفتابے
جلوه کن کز نور خود دارد جمال ٭ نی چو مه کز عاریت نقصان او
گیرد کمال ٭ حرف دوم در نسبت القاب و اسامی هم از
نام و لقب بین نسبت اینجا بدانکه چون در اصطلاحات
قدیم بیشتر القاب از مناسبت اسم بعید افتاده ست چنانکه
بدر الدین ابوبکر و نصیر الدین حسین و سراج الدین مسعود و تاج الدین
فرخ شه و امثال این بسیار ست که بعضی مناسب نیز هست
و آن بر دو گونه هست مناسب معنوی و مناسب لفظی و معنوی
اما مناسب معنوی چنین که تاج الدین خسرو و حسام الدین قلیج
و سنان الدین منشتر و مناسب لفظی و معنوی چنین که حمید الدین محمد

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

رحمید الدین محمد و نصیر الدین نصر الله و علاء الدین علی اگر دانایان در مخاطبات
اولاد و اصحاب خود این هر دو نوع نسبت را مراعات نمایند دو فایده
حاصل آید یکی آنکه لقب و نام با یکدیگر بمناسبت ربط پذیرد و دوم
آنکه بی نسبتی تقلید بمناسبتی علی التحقیق بدل گردد مصرع بر آنسان
که بالا نمودار کردم شد و نام محمد و احمد و حامد و کنیت ابو القاسم و اسامی
دیگر را که تعلق باسمای رسول دارد چون رسول پیشوای دین است
و در لقب البته لفظ دین خواهد بود اگر نسبتی دیگر انگیزند بهتر باشد
و گرنه همان نسبت دین بسنده هست اما اسمای دیگر را باید که
لقب مناسب دهند چنانکه عین الدین خضر یعنی خضر را چشمه
و سبزه نسبتی تمام است و سراج الدین مودود یعنی سراج چراغ
است و در لفظ مودود دود می آید و نجم الدین مسعود که سعد و نحس
استعاره نسبتی تمام دارد و بدر الدین بشیر و شجاع الدین [illegible]
و جمال الدین یوسف مصراع دگر امثال این چند انکه بینی
این در لقبهای قدیم بود اما اگر لقبی از خویش وضع کنند
آن نیز ابداعی بود پسندیده خاطر هوشمند حقیقت این است که

رساله اول اعجاز خسروی

که القاب نامصطلح اول نامطبوع و مزلق نماید اما چون بخفت لفظ
و لطافت معنوی موازی قدیم بود و بعد از آنکه زبان زده اصطلاح
گشت این علم نیز علمی ست که نصب تواند کرد چنانکه عین الدین لقبی ست
قدیم چون یک معنی عین باران ست اگر در ازاء آن غیث الدین
وضع کنیم حالی بنا بر عدم اصطلاح نامطبوع نماید اما چون بخفت
لفظ و لطافت معنی غیث با عین مساویست گوئی دو برادر
باشد از یک آب تفاوت در مشابهت همان مقدار بیش نبود
که میان دو برادر حقیقی مصرع و آن نیز تفاوتیست عینی
چون طریق موازات ثابت شد نامی که مناسب غیث الدین
باشد یکی بهادرست که در ضمن اسم دُر می آید و دُر را با باران
نسبتی تمام ست و غیث الدین لولو هم بدین آبست و دیگر چون
باران را نسبت به بخشش و جود هم ست نام حاتم و عطا و موجود
که در وی جود موجود ست نیز ملایم بود چون یک معنی عین چشمه ست
در موجود لفظ جود مناسب تنگی و ست ست ۱۲ و همچنین لفظ موج مناسب
منبع الدین نیز در مجرای عین الدین جاری داشته آید و همرا
که در وی عین بود چنانکه عمر و علی یا لفظ ما بود چنانکه عثمان و جمال یا آب

یا آب بود چنانکه خطاب و شهراب درخورد این لقب ست و دو لقب دیگر

مربوط باسم مناسب برسم نظیر نمودار کرده شد مصرع تا خاص

این کتاب بود این نمونه هم تفصیل الالقاب والاسامی مجد الدین

مظهر الدین محمد و احمد و روح الدین عیسی و یحیی و جانی و نسیم الدین

ابو الطیب و ابو بکر و قبول یمن الدین فرخ و مبارک و ورد الدین

لفظ ابو الطیب و ابو بکر و قبول بجهت اشتمال لفظ بشارت مناسب نسیم و همچنین طیب مناسب نسیم ۱۲

ابو المؤید و ربیع و سنبل و ریحان ظفر الدین فیروز و منصور و غازی

و مظفر عمدة الدین ثابت و عامر مقالة الدین منور و خلف

ولی الدین صالح و محبوب سماء الدین علی و بهرام شه و کیوان شه

نقش هر لقب که در قلب گذشت صورت کرده و پیش اهل معنی

داشته آمد از واهب مواهب امید وار قبول قلوب بوده می امید

بعز اجابت مقبول باد شعر کالمخلد خلد فی الوری + لو کان فی خلد

بالکسر جواب و ادن ۱۲

دخل حرف سوم در بیان مقدماتی که در مکتوبات از محل تسلیمات

تا آغاز غرض آید ع از تیر و کمانست نسبت اینجا

چون نسبت ترکیب الالفاظ و بر نسبت مناسب القاب

و اسامی براستی و صواب نموده شد و ترتیب جهود دیانت

وتحمیدات وسناها وخطابائی که مناسب لقب بود واغراض کلی ازمکتوبات مطول معلوم خواهد گشت اینجا مقدمهٔ چند از صد تسلیمات تا آغاز عرض باز نمائیم بعد ازان بمقدمات اغراض پردازیم شعر وتری سهام الفکر فیها بشدة تشق قلوب الحاسدین فیا سهام تسلیم الخدمات خدمات وتسلیمات چنین باید نبشت خدمتهای بحجاب که لوح پیشانی را تختهٔ خاک گرداند وسجود بیشمار که سر بالا کردن از تختهٔ خاک ممکن نگردد وخدمتی با تسلیم بجان وبندگی با هزاران آزادی تحریر افتاده ع

بر خاک آستان عزیزان قبول باد ٭ میران نظم الامور آنکه در مکتوبات بیان انتظام امور میکنند که برین جانب از فضل باری وبیمن همت مخدومی کارها بر حسب مراد است درین طریق چنین باید که برین جانب از عین عنایت آسمانی وپرتو مهر وشفقت ملک اکبر صبح روشنائی بر آینده است وآفتاب روزی از در وروزن در آینده واز این طرف از فرط قرب رب العزة چنان مراد قلب دارم که با بدو محبان نیک رای باز گوشه گشته اند ویارکین شده خدای شان واسب ادب باد برین مسوی از کرمی قصور ربانی وبرکت طینت پاک مدد

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

و مدد ضمیر معمور مولانا ایوانهای امید در برآمده است و اسباب عمارت خانه
از در درآمده بیت و اعده بهر دوستان ابدی : من ید الدهر
راحت النخلدی رویة التعطش و آنکه مینویسند تعطش بجمال
فلان روش ما آنست که تعطش ما بشربت دیدار عین الدین یا
عین الشریعت یا بامواج رویت آن متبحر یا بدان منبع لطائف
یا عین علو یا بحر نظم در نسبتهای دیگر نیز هم برین آب قلم رانند سینه
که از شعلهای شوق آتشگاه نمرود گشته است امید که از نسیم
لقای آن خلیل گلستان شود تتیمی چند که خال زاده دیده شده اند
پیش از آنکه در کوچه افتند بر سر ایشان میباید رسید جگر گوشه
چند که در غیبت آن والد از قرة العین آن فرزند زاده است
اگرچه جگرم را پاره پاره میکنند معهذا از خون بیزار نتوان شد
امید که نعمت چه هرچه زودتر بر سر ایشان رسد تا یکبارگی
از پوست بیرون نیفتند شعلهٔ اشتیاقی که در چراغ دل گرفته است
و در جهان چون آفتاب روشن گشته آنجا نیز روشن شده باشد
از منتها غبار آن موکب چشم ما در راه مانده است و سیلاب

رساله اول اعجاز خسروی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

از کحل دیده میل بمیل روان کرده شد تا گرد راه آینده‌گان از ان طرف بنشاند

آخر زبس گرد به بینیم وقتی آن روی چو ماه را چو ماه اندر گرد

سهم الغرض غرض از برجاس نهادن این کاغذ در نسبت تیر و کمان

قصر این راز مبنی بر انکه واساس نامه بنا بر انکه در نسبت عمارت

مقصورست این صحیفه بمدود در نسبت نحو و تصریف اطنابات این

عریضه طویله در ذکر اسپان معلوم رای عالی و رفیع در نسبت علویات

مقرر رای انور و ضمیر منیر در نسبت نور و ضیا نجوم گذرانیدن بر ضمیر

دریا وش یاران قلب رحب که بحر سست گذرانیده می آید در نسبت آب

بر قلب آن خبر که از خوانندگان رایج تمام حاصل می آید معلوم باد

در نسبت علما عمدهٔ مقصود ازین تناسب هر آن که بنیاد

استوار بماند خط هفتم در آغاز مضمونات و اغراض مکتوبات مشتمل

بر شش حرف حرف اول در تفصیل مقدماتی که در کیفیات

واحوال سلاطین و ملوک و حشم و اصحاب سفر بود حرف دوم در

انگیخت لطائف از اوصاف و اخلاق و احوال و اعمال اصحاب و

اقارب و القاب و اسامی خلائق بطرز مدح و ذم حرف سوم در بیان

بیان معانی که از اوصاف و اعمال و القاب و آسامی بندگان ترک و هند
خیزد حرف چهارم در خیالات که از اوصاف حیوانات خیزد حرف
پنجم در مقدمات متفرقه از کیفیات مختلفه حرف ششم
در ارسال مکتوبات و قاصدان و هدایا و توقعات و عطیات و
مستعارات و ودیعات و احوال متفرقه دیگر حرف اول در
تفصیل مقدماتی که در کیفیات و احوال سلاطین و ملوک و حشم و اصحاب
سفر بود طراز العلم اعلام سیاه و لعل ظل الهی که زحل و مریخ از
ارتفاع آن رنگ آرند استظل الاسود و الاحمر تظلا لهما با حلیه عباسی
و سلجوقی از سواد اعلام و کوشک لعل نهضت فرسود و در سواد شهر
همسایه بارگاه لعل گشت و از جنبش آن مصرع افتاده بشام در واقع
لرزه + سواد الحجر چتر سفید سایه یزدان که بیاضی است از سواد
چتر سیاه با نور جبهه سلطنت خانه دولت را روشن گردانید
و بهمای همایون چتر سیاه بیضاء اسلام را در جناح پرورش آورد
زادت بنضتها مد الله ظلها علینا دقایق الرمل ملک نصرت
که داخل بندگان درگاه است با لشکری بعد در رمل از عتبه استقرار

رساله اول اعجاز خسروی

خارج شد علم لعلش حمره برآورده است و پرچم علم شکل لحیانی نموده ذات
که بوقت بیرون آمدن نصرت خارجه است دلیل کند که مغلان کوسیج
شکل را بزخم تیر چون نقطهای رمل دوگان و چهارگان باهم دوزد
و از موج خون بر چهرهٔ ایشان مصرع شکل کوسیج را بنقش حمره گرداند
بدل موکب الکواکب ماه رایت ملک بدرالدین قمری طالع
سعید باکوکبه سعادت از خانهٔ شرف سوی اوج ارتفاع حرکت فرمود
عن قریب در برج استقامت با انجم مسعود بشکل اجتماع یاد مصرع
وان اجتماع میمون از انعکاس امین لعب البازی برادر طغرل خاصه دار
براند که چون باز ملک شکار ریک برابط چنگ زد ملک مست بود سوی
چکادکها و رودها میل کرده و بازگشت و رایت همایون میان قرم
بازداران نوساری گذشت و یک جناح در دیه پال چند برسید آن
موضع که از بیم مرغ انبوه تر بود دران زاغ زو چنان شده که پرنده
پرنمیزد شاهین نائب شکار ریک راهی باید گفت تا از خرابی آن آباد
بوم پیش سلطان باز نماید مصرع ما تا که ز لطف پرورش فرماید
ملاطفة الملوک قربنیک میسره که بسر حشم سوی ملتان نامزد بود

کہ این خواجه سرائیست سرور + و در ہندوستان بمناسبت معنوی و از جہت تمیز لفظ خواجه را اگر القاب عزیزان باشد ۱۲

بود سوار را مدام در شراب راحت داشت اما قرابتیک میشوم میمنه بیچ
قرابتیان خود دیگری را آب خوردن هم نداد قلب القلب در قلت میسر
هست سیم قلب که بیرون آمده هست امیر صده لیسور روسی نگاه داشته
و هر که میرود بسبب مشغولی شراب بارش نمیدهد قتلغ بیمیزد و هم از در
رد میکند و زر مردمان زیر و زبر کرده هست و زر ساخته هست آنکه بیر
از درهم بازگونه شود آن خرس سرخ را که قلب هست یا سیرای آنرا
زر بگیرند تا باز همان زر را زیر و زبر کند که زر حاصل شود مصرع
و انگه لت بازگونه تا تل کند آن فی المعنی الغنیمت خواجه وجیه روی بازار
که امسال در تاختن ولایت مالوه روئینه و مسینه بسیار افتاده
و از خزانه زر قلبهاش بیرون آمده قدری روئین و مسین سینه پیال
زرگر فرستاده شد خواجه حسن کیمیایی را باید تا روی ما نگاه دارد
و مس را زر کند مصرع زنهار قلیه نزند آن سینه را مشغله
الاشغال وزیر بزرگ مهر بزرجمهر باشد دستوری که [illegible] قلب
آصف بود خواجه که در خواجگی او استادست شاگردش غلامی بکند
نویسنده که رقم سیاقت از علی داند در سیاقت رقم باید که علی [illegible]

ابرو امیر حاجب پرده دار پادشاه باشد حاجب صاحب پیشانی

پیوسته بر سر اعیان دولت نشیند اصحاب بارگاه و باری دارند

کاردار انکه ایستاده ایشان برای بار پادشاه هست باید که برای بار

درویشان ایستادگی کنند سر چانداران دست راست و دست چپ

بازوی مملکت باشند از چابدار دلداری نیاید ابرو امیر علم

در شغل با یکدیگر گوش بسر نشد ملک سرچامه دار دریا هردی چنان

برود که بجهت آبدار ایستد قطعه چون درین ایستها دریافتی

کارداران دگر هم زین نمط بر کاردار لفظ قهرمان الجیوش

ملک سلطان دریا نیست که اگر لطف عارض شده باشد انجا سوارکارا

اسپ هم بگذرند هر گندم سلطان طلبید او را در انبار بلا باید رفت

ملک چنان سایه گستر و بارنده باید که چاکر محتاج عارض نشود قراک

بزرگان دست آویز امید است دست تعلق در فتراکی باید زد که

چرب باشد تا بهم گسستن نبود چاکر چنان دونده و پوینده

باید که در کارها بادی شود و شراب لشکریان عرق پیشانی ست

و شرابی ازین حلال تر نباشد نیست این نه اهل قلم زیبا که هرجا

صفر بر سر میکشند و بعد از آن زر میکشند لعل البحر هم با مخدوم

مخدوم از آن تواند خواند که جز سر هر چه دارد مخدوم را و مخدوم که سر

زیر پای مخدوم نهد مخدوم شود ملک را اگر گوهر نباشد میسر گردد

اما اگر سنگ نباشد میسر نشود مخدوم نان گور را در گرو آب باید گذا

تا از تشنگی چشمهاش بیرون آید خداوندگار که بگوید و بغرید بارش

باند که آواز دهد و ببارد چاکری که مطهره آبی مخدوم برساند التش بید

چاکر آبی را در آب غرق باید کرد جای مردم آبی کاه نشناسیست چاکر

بی آتش نان خود پخته نتواند کرد هر که تعلق کرد او خسته شد چاکر

نافی سنگ باشد و چاکر جانی کس بنده را به بند آهن نگاه دارند

و آزاده را به بند زر چاکر همه وقت چاک باری دارد پس لیکن

زبرابی نان در درون سینه طراوة العود برادر سنبل بهاری

قصر البداز هار عشبه بداند که چون در قصبه بهرایچ از مزار معطر

سپه سالار شهید همه هندوستان بوی عود گرفته است و

مجلس برادری آنجا طیب عیشی دارد هم بدان خوش باشد

و هوای گلزارها کلاه که در شهر دهلیست از سر یکسو نهد که ابیچ

قوله هم بدان یعنی همانجا خوش باشد و ترک سکونت قصبه بهرایچ نگوید ۱۲

ریحان باغی بغایت سر بر آورده است و بادی در سرش راه یافته
میگوید که سنبل از ما باغی شده است نخواهم فرمود که از بیخش
بر کنند مصرع گر بیخ تو محکم است از جای بجنب نسیم البهار
کاربانی از سوی بهار بار قرنفل و شاخ زعفران بسته سوی اگره
می آمد از انبستانهانی آبی و خوشه نغزک گذشت چون در جنگل جیند
رسید آن همه خوشبوی بباد داد که در دی چند شد تا از صرصر
خزان در رسیدند و ایشان را چون درختان در برگریز برهنه
کردند مصرع امسال بهارشان چنین بار آورد و تره الشراب
در دیه خاص رسیدیم شرابی خوردیم مستی در و همان مقدار که در
بشتانه است و شیر جستیم همان مقدار یافتیم که در نام شیراز و
کواشیر است و آب چندان خوردیم که در شراب و لفظ سراب است
خدای شما را از آن ده بیرآن بنام آبادان خرسند دارد
بسیار سیما خواجه حکیم مقنعی که مهرویان نخشب را در کش می آرد
زنهار از شبستان ایشان شباشب بگریزد که مصرع نی
نخشب شبست و نی مه نخشب مه است + حرف دوم

۱۵۷ رسالهٔ اول اعجاز خسروی

در گلبیخت لطائف از اوصاف و اخلاق و احوال و اعمال اصحاب

و اقارب و القاب و اسامی خلائق بطریق مدح و ذم نشر الشمائل

شمهٔ از طیب اخلاق فلان صبا که ببوی خوش نشر شده است

پروردهٔ طیب خلق فلان ست پریدن گل از صباست و پریدن

صبا از خلق فلان بوی خلق فلان که از شنیدن آن

غنچه باز شود روایح اخلاق فلان پوست از سر نافه باز کند

گل فلان از گلاب لطف سرشته اند طیبت فلان از

گل بهشت ست فلان از تازه روئی گل بهشت ست و اگر

در عرف و شغل و نسبت اشمام طیبی باشد بهتر چنین که شمهٔ

از طیب خلق مولانا حمید الدین کافوری یا بادی از بوستان

طیبت بوریحان باوردی یا نفحهٔ از گلستان وجود خواجه طیب الدین

نسیمی یا روحی از ذات معطر شعبان باغی یا غالیهٔ از عطر

خواجه جنیدان عطار ببوی خلق شرف الدین گلابی زانها

که شرف دارد بر همه بوهای گلاب جود الجواد بجود ه روان

کنندهٔ اسپ جواد با جو برابر باشد ابر را بخشنده چه نسبت

که بخشنده اسپ پاره و ابر سوارک آب کف دست فلان
دریائیست که دریا را کف دست کند سیم در دست جوانمرد نپاید
چنانکه آب در مشت همت بلند همه چیز را حقیر بیند چنانکه بلند
بندگان را خرد پرنده از پیر پرد و مرد از نیکوئی ریش بالمره
فلان ناخدای برلب دریا نان دهی چنان میکند که دریا آن
جا نتواند داشت فلان مالک از فراخ دستی همه عالم را در
آورده است ☙ گشاده دست بگیر و هرچه دست زند بزبسته
بسته نگیری جز آنچه در مشت است ❊ جهة السوی از دماغ گنده
فلان خلقی بینی میگیرند و او بشم الانف ایشان دماغ را گنده میکند
هرچه سوی بد خورد و خواهد که از تن مزاج او باز پس آید که بوی
موجب مراجعت است فلان عوان گران شاخ ناشکسته است
فلان محرر در قلم زدن قصابیست که مردمان را بی ذبح میکشد
محرر ما گره قلم برای سنت میبرد و قلم کردن گره فرض میداند
قلم فلان نویسنده الفیست بر سر رقم مصحح لغة الوری
کلا بدا ک الارقم ❊ فلان ترک در رگ وی غلامان چنان دمی

که بوزنه در نشسته در چشم پیر سرمه سیاهان نگنجد چشم تهی از همه سیاهان
پر نشود فلان ممسک که از بس خنکی سائل را سرد میکند اگر آب
در مشت بسته شود نازل همت بر قطرهٔ آب گره زند عالی همت
از در خوشاب جز گره نسازد جوانمرد کاذب نشود هم بصر فرج
که بسیاری را بدو داد مر آب چگونه توان خواست از کسی چو آب
داد نش نیز دشوار آید شعر جلاء العین کیف تجود شعاع العین
بنت من جلاء مطابقة الاسامی بالمعانی ضیاء در چشم آمد
دیده روشن گشت قرة العین نور الدین بینائی چشم ست و روشنا
خانه اگر تاج بیاید او را بسر جای ست اگر حسام بر سر کوفت فرق
بریده شود سیف برفت و سنان ما بشکست شهاب قلب با هش از شهاب
دیوان سوز در معنی آتش ست و در لفظ آب تا شهاب بر قمه
ما را از تنهائی دیدن گیرد ذکر و ذکر یار را نگذارد بر سر نهی آنگاه دو نی
از سر او پیدا آید شیخ موسی مو بر سر دارد و دیگران را میر است شیخ
عیسی دمی دارد که مرده را زنده گرداند سراج اصیل چراغ شبانه است
و شمس سحری آفتاب نیمروز یوسف که در همه مصر جامع عزیز است

خدای اد را از اخوان بدنگاه دارد حمیده بلفظ و معنی ستوده است عجب
حسین بازی ست شعبان هر سال میان شهر براتی بسیار
پانزده روز اولش دهند و پانزده آخر ماه رمضان دیوان بند کرده است
و بروزها مشغول شده نرگس شبلی خلقی را صید میکند زیرا که آوازش
زارست حسن در معنی نیکوست و در صورت خندان روی خالد نامی
دارد که در جهان جاوید خواهد ماند عماد در عمارت خیر ثابت قدم ست
و ایستادگی دارد عماد الدین همه ذات صورت نگارست عمیدة الملک
پایهٔ تخت ست خدایش قائم دارد سراج درویش در طینت نورانیست
که سوزندگان لهیبش میسازند شرف ستاره از بس که گران سنگست
هر جا که هو نفیست بسر او میرود و زبان بدگویان در حق پسر خواجه ابراهیم
کاردیست در گلوی اسمعیل در باغ خواجه ابراهیم نار گل کرده است
مصرع زانگونه که صحرا همه گلنار گرفته قلیل النتاج الفاظ و اسامی
کم نتاج را بیشتر از طریق معما روشنائی پیدا گردد چنین که سعید
بی علت سد باشد سعید به از عزیز ست زیرا که عزیز را عین در سر
و سعید را در دل اختیار را چون فرو بینند یار ست افتخار چون فرو خوانند فخار ست

وحید را وز ورونیم حیله ست نام وحید گوی وحی ست بر رهنمائی فرو آمده است

سدید نیمی سد عصمت ست و نیمی ید نعمت جائی که آب کشیدن حاجت افتد

لیکن کافی ست بر سر چاه قال نصیر النصر من خذ لک معلوم ست که درو

نقص بربری ست قمر در همه شهر بشب گردی روشن گشته ست نهایت

کارش سلخ ست نجم اگرچه شب خیز ست مصرع عاقبت در وبال

می افتد قلیل النتاج زشین میان تهی زن ست عفیف سگی ست

عفیف آواز سعید را هرگاه سر ببیندازند عید باشد جلال را پای

ببریدند و جلا کردند رشید قلب وی شر کلی پیدا کرده پیش بیان

اگر بگوئی بدهان بر آرد زبر یک گندم ایضاً فی الجو ستاره

الانجم مشتری در سن از خورشید خرد سنماید اما از دندان بلند ست

زهره که هرگز بی زه نباشد مطربه ست اما سعادتی دارد و طریق هر خاتون

در شهر روشن ست که روزی چند اندام گرد و چون بکمال رسد

باز چنان کاهش کند که پهلوش بنماید خورشید ملک صبح خیز ست

اگر خدیجه را خال بر خد نبودی حد حسن او پیدا نشدی قمر را اگرچه جمال

با کمال ست اما از کلفه خالی نیست شکر شیرین عصر ست مصرع

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

قطره بارانست بیاکی در کف مرات العکس فی بی آینه پیش رو

دیگرست و پس پشت دیگر بی گوهر را تار رشته در سوراخ نباشد

کم نگه توان داشت مخدره که مغزش نباشد نهش دره شود

مشتری را چون تری در ته دیدم فرو خواندم که مشتر نیست حمیاره نباشد

که میل در درونه او نباشد شریفه که شر لازم نام اوست چگونه بد نام

نباشد کرشمه با آنکه کری دارد اما چون فرود بینی از انهاست که

مه توان خواند شرف را اندازه در میانست رابعه عرسی از انچه بوده

یکی بده شده اند عاشوره هم بدیشان پیوسته گفتم عقد شما

گانه بباید گفتند که ما همی نشناسیم عقد بیست جز آنکه

دو یا بلند و ز انگشت درمیان باشد صفاء القرابه و عکسه

قرابتی باکسی باید کرد که او را صفا مدام باشد صفاء کاذب در قرابت

عکس صفاست قسرابه پشت پدر تخته ابجد ست که فرزند را

بالجمله حساب احسن تقویم از وی درست میشود و شکم مادر کان کن

وکلان ست که نطفه دروی لعل میگردد فرزند که از آب پدر روح

مادر موجود می شود خونابه ست زاینده و بجهت هر دو ابن الدار

رساله اول اعجاز خسروی

اگر در آخر عمر زادنی نماندست آن خلف زاد این والد بسنده است

فرزند ثمرة الفؤادست اگرچه باغی ست هرجا که میوهٔ دلست البته آبی

باشد و با این همه باشد آب از آنهاست که آب توان خواند زیراکه

حیوانات و نباتات از و میزاید هرگاه که از ابنا آب جدا شد نماند یعنی

بچه شکم را ابکم یابی استخوان طفل اندر جامه شیر پوشیده شود نه از قماط حریر

فلان چه کبر در سر دارد گوئی از پشت پدر همه منی چکیده است پسر صادق

نورست و پسر کاذب پور دو برادر هم منی دو جگر گوشه اند از یک خون

دو برادر مانند دو نقش اند بر یک آب دو فرزند توامان دو بار اند یکبار

برادر و خواهر هم منی از ظهر و بطن یگانه باشند همشیرهٔ حقیقی هم شیرهٔ جو

و هم شیرهٔ جان برادران صلب هم پشت باشند اما از بطانه یکی نشوند

اخوان اعمی را تختهٔ استظهار بایکدیگر باز نخوانند دو تیغ میان دو برادر

دو حرف علت ست بین اخوین خال البته هوا خواه باشد خال ما ابر

بیت

مهر جد به از سایه پدر روی عمه را دیدم هم آفتاب ست و هم سه ترا

از اقارب توقع باشد زیرا که آخر اقرب رب ست در حسن انبیاع یعنی

نباشد بجز زیان کاری حشو از شو حرفی زیادت باشد هرگز حشو نیست

۱۶ قوله بنت النخال همشیره زحمت رشته یار رشته یعنی و یا گوش باشد و لفظ رشته مناسب پر ست چون بالا در مرآت العکس رشته لابر ...

ای خشو نباشد ۵ و در خوانی درست نقش داماد اول داماست
پس اد ای پایان نتایج الاقارب من الامم خالد ما را هم خالست
و هم رهنما امام الامة ابوالحسن پسر نیکنام دارد و عمید هم عمست و هم
هستی دارد بر سر ما عمید هم باید که پدر ابا دی کشاده دارد والد بوسیمرا
مطایبهٔ ذاتی ست عین الدین جعفر خال ما هر چه یابد همه ترکند ظهیر الدین
این صلابت هم از پشت پدر آورده است والد شمس همه تن مهرست
فرزند شعیب نیکو بر آمده است خدای آن یکشاخ را هزار شاخ گرداند
ابوالولد پدر فرزندست فرزند نور قرة العین ست ابوعمار مارا هم
پدرست و هم عم ابن مقله که قرة العین ابوالعینا است در دیدهٔ
عین حاجب در میرود که نسبت من از و روشن میشود ۵ لطیفه
کز لقب و نام زاد و کنیت و نسبت چو وضع شد ز من اکنون تو
مهد کن که بر آید امهات اللطائف و اخواتها بالاسامی همشیره فاطمه
مادران لطیفه ها و خواهران لطیفها بنام
للسید در بها از انهاست که شیر از فرزند خود باز گیرد حرّبی ما از همشیرهٔ
زبیده است عمیده عمه است و خدایش بد لطف هم داده است
خدیجه چهار خال دارد بی بی گوهر را که بنت النخال ماست زحمت رشته

رساله اول اعجاز خسروی

رشته بیکبارگی دراز کشید بر عمار طبیب رفته بودیم نعم گوید آورد
اما نعمت صحت از خالق توان یافت نعم نعمه برای عجوزهٔ اخیره که بجهت
زیستن حالیه نامش کرده ام دعا میکردم از بنات نعش آواز آمد
شعر لنعم ک لا تمر ذو حیوة ٭ بما عوده عمار دیجیا ٭ حرف سوم
در بیان معانی که از اوصاف و اعمال و القاب و اسامی بندگان
ترک و هند خیزد سهم الاتراک ترک چند از خطا رسیده اند که
تیر ایشان بخطا نرود خواجه نجم ضیا هر یحیی چند که از سوی بالا
آورده است تیر ایشان در قوس چنان مستقیم گشته است که
بشهاب سوزان سها را دو پیکر سازند ملک شمس الدین مشتری
شده است می نماید که بدر با تمام بسلخ خواهد رسانید ترکی چند سروقامت
از ولایت بالا رسیده اند اگر قیمت ایشان باندازهٔ قامت کنند
آنجا که راستی است هر چه گویند بالا می ارزد لطائف اصل ترکان چنین
که سیماک دریا وش بود آن را سنگ گران باشد چنیان را نشان چین
در پیشانی پیدا است اگر چه چشم سنگ روی باشد مغل شیرینی
سنگ زبان تتار لیست تبتی را اگر آب بسیار باشد و آب دهن کم

تنگ چشمان هرگز فراخ چشم نشوند روسی یکروپیه کم بینی ۵ ترک
سخنی ربا که غربا شد ۸ حره گوشت خوار بی هنرست خط
محاسن الاتراک آتیک ماهرو در خوبی با ماه آسمان پهلو میزد
اما سغل سوسن شد مگسش تمر هم سیم برست و هم آهنین تن گن
تغدی گوئی آفتابی برآمده است آقیش را سر سفید شد آقیش
هم سفید ست سنقر خاص را ملک زبردست همه می نشاید که از قوت
سلاح خویش مردانه زاد دستوانه میپوشاند شاهین شکار بکه را در هنر
هنر بیست اما اینقدر هست که بر فرد دستان لکد می آرد و می کشد
اینغدی سه گانی را شهری اقطاع باید سنجر نوبتی آوازه بیش نداد
تانک دهل از دور خوش ست قلیچ خونی را اگر کسی کار فرماید گران
تنگی می آبدار بغایت فراخ دل گشاده دست ست اما غور او کسی
در نیابد که چرا گوهر را فرو میبرد و خس را بر روی آب می آرد مصرع
شبر سیاه ست قزل ارسلان تیغ بهار خریدة الترک ترکیه چند از
سوی خطار سیده تحفت خانگه در صفائی چهره ایشان روی میبود
بازارگان روسی از اسپهانی بجلیقی اندر روی گرد از بازار کردند که دلال

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

دلال وی می هند و بها می کند کنیزک چینی که فلان ختنی آورده است

چنان موی مشک آگین دارد که گوئی صد هزار چین در گیسوی اوست

اگرچه کنیزک هندو در صحیفهٔ عالم سواد اوست و کنیزک ترک بیاض

اما سوادی که از خطا دور باشد به از چینی که همه خطا باشد برای

رکوب جاریه ترک برآب دگیر باشد اما زیر رکاب مادیان هندو را

آتش بیشتر بود در خانهٔ فلان اغراق ترکیه سیاک دیدم دو خال بتغییر محلش

نهاده اند اگر آن دو رکنند و یک خال بر رویش نهند انگاه نساسیله

شود کنیزک ترک اندام باشد خریده به و کنیزک هندو آتش است فروخته

بیک اصل ترک آس است و همه اصل هندو برای آس کنیزک هندو ابی و

آتشی آرد کنیزک ترک را اگر این فرمائی آب و آتش شود کنیزک هندو آبی

کشد و یا آبکی اما کنیزک ترک را اگر آتشکی بدهد آتش در وگیرد اما انجا که سپید

پخته است چند ترکیه را دیدم که رخسارهٔ سرخ در پای داه سیاه سودند

اگرچه روی شان سیاه گشت مصرع آن سرخی روی خویشتن در شستند

سمو الاسماء الترکیه ای خاتون مه تمام است یلدز خاتون در تمام

منزلها سیر نموده است تا اینجا مستقیم شده است چلپان خاتون ستاره

روشن ست قتلغ خاتون مبارک رویست چیچه خاتون در تازه روی

برای ستاره لفظ روشن ظاهر و آشکارا ۱۲

گل شگفته ست که خدای آن روی را از پژمردگی نگاه دارد ملکش خاتون

سیمین ست نثار خاتون را موی چو مشک تاتاریست هیاه بنات

التزک لیغیا خاتون غارتگر جانهاست همای ملک چنان مستوره

که سایه بالای او کسی ندیده یاقوت خاتون برنگ و روشنائی

گوئی که جگرگوشهٔ آفتابست تاج ملک گوهر بابند دارد عروس خاتون

گوئی که جلوه میکند توران خاتون زالیست که رستم نشسته اوست

چنین که قلندر خاتون پیوسته در سلوک ست نمیدانم با بزرگان

چگونه میباشد دی مستی میگفت که سر نزنیم چو گراز سر من

خمار خاتون روضة الغلمان غلام هند و به نیکنامی نشو و نما

باغ غلامان ای مذکور غلامان ۱۲

یافته گل بهشت باشد غلام هند و خوبصورت بهشتی ست

از دوزخی زاده هند و زاده را اگر طوبی لک گویند از درخت برباد کند

هر جا که غلام ماه رویست البته مشتری خواجه باشد یک بنده

گوش دریده به از صد ازاده دزدیده غلام هند و اگرچه بهای ترازو ست

اما بعضی را سنگیست که باز نتوان کشید ملک آخر بگذ و غلام کمکش

۶۸ رسالهٔ اول اعجاز خسروی

۱۶۹

رساله اول اعجاز خسروی

کهکشش خریده است که تا مه را با همه خرمن درراه کهکشان بفروشند
غلامی که در دولت خود را فراموش کند از خواجه کجا یادش آید
هرگاه پاشناء غلام درست شد سر مردمان پاره کند رگ هندو
البته جانب زنار کشد نوبرده ها یا برجا به از کهنه گردنده غلامی که برون
شود پیش نباید کشید غلام بدرگ فرخ پی نباشد غلام مقامر که سیم باشد
گر خواجه با او بازد ع تنگ نباید آمدن پیش زشت و داد او ماجر
من اسماء العباد الماس آبدار بابت کمر مرصع پلیچ چاشنی گیر را
گویی از شمامه ریخته اند صباح می خندد و گل از روی او میبارد و لیکن
هزار افسوس که پاره سر زبانش سیه است قبول را ملک بهار در گل
و گلستان سپیدرو داد با همه با خسان می آویزد دینار سکه دارد گوی
از زر زاده است تیر سهم الحشم خار است بر سر چشم زنبور را انگبین و
چه بینی زهری دارد که هر جا که رسد البته نیشی بزند دو غلام ترک و هندو
یکی قرنفل و دوم لاچین بخدمت فرستاده شده اند مصرع وجه تنبول
باشند اوصاف جاریه جاریه آن سنجر هر روز بر آب دگر است
جواری آسیاکش بر بی بیان گران سنگ چنان عزیز است که نان گندم

بیچاره بی کنیزک گلبدن اندام میش بی بی سنگدل منبوئی ست زیر سنگ
اگر پای کنیزک بی سنگ باشد دست بی بی با سنگ نباشد
کنیزک که آب پشت خواجه بریزاند ناچار ست که بی بی آبروی او
بریزد آن بی بی بسیار منی را هرگز شکم سیر مباد که خود از سیخهای
ده منی سیر نشود و کنیزک را راتب نیم سیر خرسند دارد کنیزک را
که بیرون گذارند هیچکسش بیرون نگذارد کنیزکی را که دستهٔ
آسیا باشد دستهٔ آسیایش چون دستگیر شود جاریه را البته خلعه
بباید خواهش تخته بند زنجیر کند خواه رشته دراز ده یک جاریه
که بر سر آب میرود و یک جاریه آنکه آب بر سرا دمی آید کنیزک سبوکش را
طرفه حالی ع گز سرش میگذرد آب و نمی گردد غرق اسماء
جاریه بنفشه متواضع ست آری در خدمت کردن برآمده است
نرگس اگرچه مست می نماید اما پاک چشم ست بادام درون پوست
حربی دارد که آن سخت دیدگی میکند اطلس ثابت بستر خوابست صنوبر
بی سر شده ست و نو بر شده گردد صنوبر چون در زمین بالا نشو و نما
یافته است حکایت بالا اگر پرسند راست او گوید شرابک بابیه

مایهٔ فساد است چنانکه اگر در شیشه کنند عنبر او سوسن که آزادش

گروه بغایت زبان آور است بنده کنیزکی خریده است که مشتری

غلام اوست نوروز هنوز در نرسیده است و از صد گلش یکی

نشگفته است ارغوان و یاسمین چندان نازک اند که بینی خورشید

پریشان تافته نشده است تا نداند کسی ذوق شیرین بنام

مگر آنکه دریابد و رایکام حرف چهارم در خیالاتی که از اوصاف

حیوانات خیزد جولان الجواد نقرهٔ خنگ که ملک پولاد دارد

واجب است که سم آهنین او را از عین زر نعل سازند اسب طرفه

جانوریست که چون پالیش میخ دوز کند بهتر دو دهر گز جواد

بی جو نباشد ستوری که مخدوم فرستاده است از آنهاست

که پشتش را گاو پشتی توان نهاد بلکه بارگی گاو خواجهٔ خراسان

ماثوریست که گرد آسیا ر خرمن ماه و راه کاه کشان پیدا کند

خواجه نجیب ساربان جمازه دارد که از سواد که هندوستان

شب درمیان کند و سواره به نیم روز رسد خواجه حادی ما که تا

نیست نجبی داره که اگر از نیم روزش برانند بعد از نماز دیگر بشام رسد

۱۷۲ رسالهٔ اول اعجاز خسروی

خواجهٔ صالح یمانی ناقهٔ دارد که گردون کوه راند از تیزی سنگ را بشکافد و بیرون آید شتربانهٔ ما اشتری دارد کوک که اگر از شامش تنگ دهند شب در حبشه کند دراز گوشی که مخدوم فرستاد بارش از دل بنده برداشت دراز گوشی که از آن خدمت رسید بارگیرست و بنده آن همت بخشش در پذیرفت نه دراز گوشی که بجهت بار کشیدن فرستاده شده است اگر ماده دراز گوشان آن جانب را بار دو گرداند تا بی ادبی حمل نشود و ماده دراز گوش آنکش که خداوند فرستاده بود سقا بر بنده آب از پشت خود فرود آورد او را حمل کرده و وضع منتی گران بر و بار شد

شعر فان کنت یا ذا الستر تستر جرمه ☆ فذلک فی بطن البهیم استر

رعایت الغنم گوسفندی چند که بخدمت آن کبش الکرام بدست از بز غندی روان کرده شد در آن میان دو ماهه از آنها که هر یک را دو هلال بر سر تمام شده است و بغایتی بزرگ می‌نمایند که گویند دو قرآن بر سر ایشان بر آمده است مقصود ازین یاد کرد گریزانه آنکه من بنده گرگ کهنم می‌شنوم که امسال از نهر بربریا گوسفند بربری در نهر واله موج زده است بسیاری از دو تنگی

حرب شیراز لطف و با دم صدا و بدرمه دارمی امید وارست هر چند

بخت ما اگر جدی فلک فرستد بیش آید مع هذا فرستادن چند

باده و بزر بزر بر بجد و می نبشته شد مصرع بان جانب لطف را

رعایت فرمای حرف پنجم در مقدمات متفرقه از کیفیات

مختلفه فصل الحبوب امسال از وفای فصل غله در جهان

نمیگنجد گندم در بزرگی گوی خسته خرمای عربی ست و گنج بندار

تخم خرمای هندوی نول نخود از منقار طوطی سخن میگوید و موی سال

از ریش شالی نو بین غله فراخ فردوس در تنگی افتد گندمی که در چه

افتاد در خور دو رشته بیا شد صد من جو که در سفیدی کافور جو دانه

از پایگاه آن جواد القابر الله بجوده لاشه خدمتگاری را رسید اینجا

ماشی چند بیجا دنی دانه مانده اند ایشانرا ع در پایگاه تربیت

جا و دانه کن و دقاق الطحن صد من سپیده چون سرمه سفید

که در چشم توان کشید رسید ده من آرد گندم گوئی نور سپید

فلک را زاده [illegible] من [illegible]

از نوری که جوزا زاید فرستاده شد شصت من شکر چنان دقیق

رساله اول اعجاز خسروی

اگر بپزانند با دقیقهای نه آنسیا آمیخته شود بمطبخ خاص رسانیده

که نان برنجی به از نان زرست مفلسی که آرزوی قرص جو در دل

شد قرص کافور از پس مردن نگر بیند بچشم سوق السماء

علی رؤس السوق بازاری هرگاه رئیس را دید بازاری

و چون کار بد یافت و نیسلمانی افتاد بترازوی سست سود اگر

خبیث سود نباشد ترازو راستی از که جویی با یار و

وبقال را که عمود ترازو که هرگز کژ نباشد و نه عمود ترازو اطراف

اگرچه همه وقت قلب را سره کند هرگز قلب را سره نتوان کرد بازرگان

مال از ده یکی سود کند و بازرگان مال از یکی ده زرگر اگرچه زر را بترازو

برنج برکشد و محک برنج را بترازوی زر چه در بینی در پله هر دو برکت

نباشد جوهر فروش را با غله فروش موازنه نکنند و زر پخته را بترازوی

خام نسنجید جولاه و تننده هر دو هم کارند و عکس یکدیگر مصرع

کاین جمله نشست و آن همه کار حرف ششم در ارسال مکتوبات

و قاصدان و هدایا و توقعات و عطیات و مستعارات و زعبات

و دیانات و احوال متفرقهٔ دیگر تحریر مکاتبات فرمائی که بهات

رساله اول اعجاز خسروی

بنده تحریر یافته بود بعد ارسال آزاد رسیده دل بنده را که
مملوک غم گشته بود خط آزادی داد نامهٔ جانگشای که هر خطی از آن
سلسلهٔ دلبندی بود رسید هم جان گریزپای را از زنجیر سکونت
در پای کرد و هم عمر رونده را پای بند جاوید گشت سفر مسفر مجدد و
آفتاب بود از افق مهر طلوع کرد و از آن سواد و بیاض کیفیت شب
در روز روشن گشت مکتوب خاص که نافه بود بی خطا پیک آهو
رسانید و از آن سواد که مشکی بود با آهو طلب عیش و روح روح
بحاصل آمد سواد دیگر از آن قرة العین آمده بود دیده را روشن گردا
بود از شفقتی که از سوادهٔ مولوی روشن گشت صبحی بود صادق که از
لیلهٔ مبارک تجلی نمود اخبار ساز از این قمری طوق دار بازنگیر دور اهها
بطریق مورچه روانست اگر نامهٔ خاص بقدر پر موری رسد
آزاد چون هدهد سلیمان تاج سر سازد پیوسته خامهٔ جاری را
مجاری احوال سریع السیر میباید داشت اخبار اخوی بارها میرسید
مگر راهها آبادان نماند یا من بابت آن نمانده ام که این باب مسدود
گشت تا آنکه زیر باه گذشته است از کلک خاص بر اینجانب نامه برتابید

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

نشده است الغرض احیاناً پیکان تیز رو را برای کوری دشمنان و ان بباید

بیشتر استعمال مجازی در محلی باید کرد که ذکر قلم و یا آب باشد و حالی

احوال جانب مشایخ اخبار متواتر سوی دانشمند خاصه محدث

بار سوی عالم چنین که از ماجرای آنطرف علم دهد سوی نویسند

چنین که کیفیت آنطرف تحریر فرماید سوی لشکری چنین کرده است

سوار و پیاده کاغذهای عرض بر تاب کنند از رسایل الرسل

قاصدان باد سیر رسیدند و از رسیدن فرمان سلیمانی

انس و جان را انس جانی بحاصل آمد روندگانی که از نسیم صبا

آینده تر آمدند و از ورود غنچه نو شکفته مراد خاص گل مراد

بشکفت اینجانب آوازه بر آمده بود که فلان میرسد و سری میشد

و دشمنان چشم باز کرده راه پیکان سپید بودند الحمد لله که شر دل

ایشان شر دل ایشان شد مبشر آمد و مژده رسیدن شادی

رسانید ازان اخبار مسرت افزود و مبشر آمد و حالها روشن کرد

رفتن میمون با ما مبارک آمد قاصد صادق فرستاده شد تا حال

جلید بعید پیش رقیب قریب شمار سبحی شرح دهد

اخبار رسول گفته ام زین گونه کم گفت کسی بجز اخبار رسول

لوح الهدیه مصحفی که مخدوم فرستاده هر خطش آیتی بود در حسن

جامعی که بوجه هدیه برین حافظ رسیده است هر ورقش بالوح محفوظ

باز میخواند مجموعهٔ واشتاتی که ازان جامع معانی رسید دل پراگنده

مارا جمع گردانید کلک و دواتی که خدمت مولانا فرستاده بود

که بر لوح ضمیر نقش نون والقلم بنگاشت دستاری که آن متبحر

ارسال فرمود آن آب شناس این آشنا را از سر بگذشت پیرایهٔ

که لطف فرموده بود اگرچه قطرهٔ آب بود اما تا حلق بنده برسید

دستاری که مولانا سر بزرگی بر بنده فرستاده اگرچه آبی تنک بود

بنده را از سر بگذشت و غرق الطافم گرد ازان ابر کرم بارانی

از قطرهٔ باران لطیف تر رسید همه را کرم شاخ در شاخ مخدومی

بر داد و کلاه چهار ترنجی بافتند و بنده را ثمر چندین گاه به خدمت

کچه و نارنجی بی بار بحیله رسید کلاهی که آن سرور فرستاده بود

رسید بوسه بر سر نهاده یکتای خوی گلناری که گلاب عرق

از اندامم بکشاد رسید یک لت کتان که از غایت خنکی بر خود میلرزید

فرستاده شد یک جرموجی که لطافت از وموج میزد و یکه میزر معبری که آب از وی بگذرد
و یکتای زبدی که مسکه بدان چربی نباشد بخدمت روان کرده شد اگرچه این مایه
قطره بدریا بردن با معهد دانم که دست ازان نشوید نافهٔ مشکی خلقی که ازان طیب
خلق رسید اول بر دیده نهاده شد بعد ازان برهیبتی تیغ که فرستادهٔ خاص
رسانید از بسکه میان نهیدش تنگ و لطیف بود تیغ از دو پوش نیش
چنان نموده میشد که گوی برگ نار رسته است که از درون شاخ بید
بیرون می آید تیغی که مخدوم فرستاده است آن آب تنک را گوئی
برنجته اند کارد خاص را از بسکه آب بر داده اند آبش میریزد کاردی
که مخدوم فرستاده منت تیزی بر بنده متوجه شد کیسه که مخدوم
فرستاده چنان مبارک آمد که از غائبت در آمد گوزم در پوست نمیگنجد
کیسهٔ بنده شب و روز برای درم آویخته میباشد و اگو دو دانگی
در دمی انگلیم از کم مایگی فریاد میکند یکبار دهانش لبالب پر میباید کرد
تا سخن نگوید بخشنده پوستی از سر کیسه درم باز کند و مدخل برای درم
از پوست خویش کیسه سازد شانه که خداوند از سر لطف ارسال
فرموده بود بر فرق راه کرد و مشاطه محاسن بنده گشت

۱۷۹ رسالهٔ اول اعجاز خسروی

خواستم که از پوست شانهٔ خویش شانه دان سازم ولیکن آن مسلم
مانع شد که کالای نیکو در پوست بدست متوقع التوقع بنده را
از مخدومی سلاحی درخواست ست خواه تیر دهد خواه کمان غرض
حاصل می آید کمانی که از فلان می بایدت بکش لستان بحیله
میباید کشید کمیتی که ملتمس ست تامل را میدان نمی باید داد
فلان کبوتر باز اگر دعوی بخشیدن کبوتر کند اما همی پراند و نمیدهد
فلان ملک مارا شهینی داد اگر باز نخواهد کلب معلم که شکار یک
وعده کرده بود سررشتهٔ آن پیدا نگشت بوزنه که فلان مرا بخشیده
است شعر پوشیده است و جامه پاره میکند کلیمی که مارا شود بدحریری
داده است اگر شعرش گویند دروغ نباشد محمود قندزی مارا موی
بخشیده است که پوستین پوش قبول نکند از ملک یگانه خانه
یافته ام پانزده در پانزده که از چهار سوی آن با هشت بهشت
دوچار خورده ام تخته و برگ که فلان داده است تختهای او از برگهای
سیر تنک تر و سبک تر و برگها از شاخهای پیاز باریکتر و تهی تر صد
نقره که مخدوم وعده فرموده است گرد اگر دل میگردد امید است که

در دامن حصول گردارم وعده گران سنگان آواز آسیاست که بعد

دقیقهای خام پخته نشود وعده گرم گرم روان و پخته کاران آواز د

که زود دستی به بالی رسانده درهم که وعده کرده بود نقش ده در وعده دیدیم

و پس از نوید کرمی که هنوز دم داد هنوز وعده بی عدد حاصل نشد گلشکری که از لفظ

شیرین و صحیفهٔ دهان لعبی بیرون آمده است بدل بنده و زبان پاکست تا کی رسید برای دل

بنده هرچه زودتر بیاید فرستاد تا تسکین دل بجاحل آید آن دوست پیش از بیست

هزار برگ وعده فرموده بود صد برگ رسید و رنگی از آن ندیدیم دو

برگ اچار لغزک که با بیاری آب انباشته نشود بعد از آن که دندا

امید کند شده بود رسید رباعی آن بادهٔ روشنا که جان بزداید

رو نموده است شیشه را میباید پاک شیشه که و صفاش بنماید

نیکو بود از غیب رو بنماید سفینة جاریة فی العین العاریة

هر که سفینهٔ بی کر و بعاریت دهد سفینهٔ او چنان غرق شود که

پیش بر روی آب ننماید هر که سفینه بعاریت دهد گویی که جاریه

بعاریت داده بود کسیکه جاریهٔ خود بعاریت داد قوی در

باشد کتابی چون دفتر گل همدان مجلس عشرت فرستاده شد

امیدست که چون گل در خانه گلابی پایمال نگردد مضاحکی چون دفتر گل

مایهٔ خنده وطیب بخدمت فرستاده شد امید که باد نهد وضایع نکنند

فلان کتابی جهود مزاج کتاب ما را برد و فرو دگرفت فلان کس جامخانهٔ ما

بعاریت برد و پایمال کرد هر که کتاب بی گروگان عاریت دهد بدل

کتاب گروگان باز یابد هر که شطرنج ونرد بی گرو عاریت دهد بازی یابد فلان

رباب عاریت برد و رهزنی کرد و باز نداد اسباب مجلس یک معشوق ست

عزیزی کی بعاریت برد و فرو گرفت زلفش بباید آورد و فرو باید گرفت سه سفرهٔ

نان گور ستان عاریت باز پس ده بالکی بحی خام معاملات العوام

معامله‌های عامیان

والخواص

و خاصان

هر که از وام خلاص یافت گردنش از قرض آزاد شد

فلان وامی که بستاند کم دهد کم چه باشد که بیش نهد رای وزانی

هر دو بنقش و نفس یکی اند پشت قباله به از روی قباله گواهی که راستی

یعنی هر دو گناه کبیره میکنند و نیز هر دو درصورت یکسان اند

درمیان ندارد گواه سست بی الف هرگز عوام را از وام خالی نیابی

شاهد راست گوی به از شاهد دروغ گوی خواجه درزی ما دام دوخت

و قباله پاره کرد هر که شمس را از وام دهد شعاع زر وام نیابد جمال و کمال

کمال را فرو دگرفته اند تا سر ایشان نبیند از بی مالی حاصل نشود رهنمای

وام را بشکن تا دین سلامت بری یعنی دال دین را مکسور کن که در شیّ

دین در انسبت دین ور دیانت داخل ست تا بیرون نبری

ندانی امین بی علت صورت امن باشد خاین اگر علت بسیل

از دل دور کند خاین توان خواند خیانت بدست و بیشتری

نقش خیانت دارد چنین که جنایت و جناثت و جبانت و خیا

و جنانت همه دانند که خبائث در کاسه بزاز آنکه خیانت در کیسه

مرد و کیسه درم دو مهره است نزدیک زن و زن دو عقد با

یعنی مرد یکه دو زن دارد ۱۲

سه طلاق نزدیک مرد و اگرچه آب و آتش باشد زن سلاح

کاغذین بر او غالب آید خطهای کابین زنجیرهاییست که بیا

مراد از خط مهر ۱۲ — مهر زنان را گویند

حلقها در وی بسته شده است مهر نقش مهر دارد اگر درمیان

سر زیر زبری نباشد زن را مهر مرد به از مهر مرد را مهر زن بتر از مهر

انگوزکی خواسته را زن خواهد در خانهٔ او خواسته زن با

آنچه زن خواهد بلند ۱۲ — عورت کننده ۱۲ — عورت بیوه ۱۲

خط هشتم در ادعیهٔ قدیم و جدید بر بسته حکایت مشتمل بر رسالهٔ

هم ز دعا نسبت این خط تمام بدانکه بیشتر ادعیه در

طرز مربوط باشد بحکایتی که از نسبت لقب و خطاب و شغل خیزد

همین ربط آنچه مناسب تقسیم بوده است در محل خویش استاده یافته مصرع
کاوراد العنادل فی الریاض ٭ اما آنچه علیحده قسمی ندارد و آوردن
چنانچه وظیفه‌های گویائی بلبل در باغ ۱۲
آن ضروریست اینجا ذکر کردم ع تا گفتنی نماند نا گفته در دل من
و آنجمله سه قسم ست یکی کلمات ادعیهٔ قدیم که بر سبیل عموم
نقش می بستند و اینجا غالب بطرز ترسل متضمن لطیفهٔ استعمال
می باید کرد دوم دعای بعضی معارف که ذکر ایشان در مکتوبات کم
و سیوم ادعیهٔ مخدرات که بدان نیز احتیاجی می باشد ع و آن نمودار
واجبست اینجا ٭ اما کلمات قدیم دعا ناتج و عقیم بسیارست از آن
جمله کلمهٔ چند که ناتج ست اینجا باز نموده شد شعر تا بود دستور اهل فضل
و ارباب قلم ٭ به که بی مایه نریزد اندر آب قلم حرف اول در استعمال
کلمات قدیم و ادعیه برسم جدید حرف دوم در ادعیهٔ رجال برسم جدید حرف سوم
در ادعیهٔ مستورات زنده و گذشته برسم علی الاجمال والاسامی
ع این مصراع از برای فرقست اینجا ٭ حرف اول در استعمال کلمات
قدیم و ادعیه برسم جدید بدانکه دام در محلی باید گسترد که لطیفه بهر شکلی که هست
در دام بسته شود چنین که امضاء مسلسل فلان در زیر دام گردنکشان

۱۸۴

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

دام امضاه ما بسته دام نعمت فلان منعمیم دام نعمته و تراخی نعمت

فلان وام شده ست دائم نعمته و فلان دشمن در دام بلا بسته شد

دام قیده لا زال جایی که ذکر پیر و جوان در ستم و زال و امثال

این رود چنین که فلان ملک جوان دولت ست لا زال دولته

و فلان جوان قوت رستم دارد لا زال قوته زاد چنین که فلان را

زاد برامده و دو سه فرزند بحیله زاده ست زاد اولاده مکنه الله

چنین که فلان محترم کعبهٔ حاجت ست مکنه الله ایده الله چنین

که فلان تیغ زن بازوی مملکت ست ایده الله طریق برست

همین ست که نموده آمد و اگر این الفاظ بسبب نسبتی دیگر ازین

لطائف خالی افتد هم جائز ست چنین که در نسبت علویات

نویسند که دام علوه دام با علو نسبتی ندارد اما علو در علویات

بمحل خود ست ستایش اینقدری بس بود و بطبع سلیم

ضمیر کند خود اگر نشد بصد تعلیم * حرف دوم در ادعیهٔ

رجال برسم جدید سید نور الدین روشن شده است که قرة العین

رسول ست نور العلی عین المجدیه مولانای صین الدین مفتی شریعت

مصورست حفظ صفائه من العکس علا خطیب را ملک الخطبا

خطاب شد اعلی الله خطابه عماد مذکری فحل و پرهیزست و جامع

اُمهات معانی ذکره الله بالخیر صدر دبیر دلی دارد پر از فضل بسیار

ثبت الله فضله فی قلوب الصدور موشی شاعر چون کاغذ

بر دست گیرد ید بیضا مینماید عصی قلمه سحرا حرا گا داود مقری

بغایت خوش خوانست عفی الله لحنه فی القران قلیل التاج

سید عزیز الدین از جمله اعزه دین ست اعزه رب العزة

عزت دهد او را پروردگار عزت یعنی

مولانای وحید الدین مفتی یگانه ست در فتوی ابقاه الاحد

زنده دارد او را خدای یکتا ۱۲

فی رضاه محراب و منبر بزین خطیب آراسته ست زین المحراب

در رضای محمد ۱۲

بخطبته ابدا اجلال مذکری ست که در جمع او اجله می آید اجلة الله

مع اجلة جمعه نصیر مقری نیکو یاری ده ست در خواندن نصیره الله

نصیرا فی القراءة رشید شاعر در تصنیف مرشدی ست قوی

برشد اعیان الشعر بعین شعره مجد دبیر در نقش خط مجد ست

مجده بخط المجد العموم در منشور فلان سید شبهه اگر موی شود

هم در نگنجد عظم منشوره کسلسلة الشعر مفتیانی که در عین شریعت

نامی شده اند هر یک شجرهٔ طیبهٔ دین اند کثّر الله فروع اقلامهم فی
بسیار کند خدا شاخهای قلمهای ایشان را

اصول الهدایة فلان خطیب چندان کوشید که پایه بپایه بر منبر
اصول هدایت مناسبت فروع ۱۲ مراد از خطیب ۱۲

حضرت بر رفت بارک الجامع علیه فلان مذکر بر تختهٔ منبر معلّم
مراد از واعظ ۱۲

مذکران او ستاد دست علّمه العلیم من لدنه علما فلان حافظ
علم داد مر او را خدای علیم از طرف خود از روی تعلیم ۱۲

از دور خویش خلق را مست میکند زین الالحان بحسن الصوت
آراسته کند خدا بخوبی آواز گلوی او را ۱۲

حلقه از قلم فلان دبیر همه لطافت میچکد سوّد الله دواته بسواد الفضل
مراد از منشی هر که باشد ۱۲ سیاه کناد دوات او بسیاهی فضل

شعر عربی فلان از در آنست که بر در کعبه تعلیق کنند عظم بیته عند
آویزند ۱۲ بزرگ کناد خانه او را

العروض المیّت سید عین الدین چشمی بود در بر روی سیادت
کعبه ۱۲

عین العلی علیه امام الدین خطیب بر منبر بپایه بالا رفت اعلی الله
چشم رحمت خدا بر وی ۱۲ نام خطیب ۱۲ بلند دارد خدا

یوم الحشر اذنه سراج منهاج مذکری بود که از شعلهٔ زبان آتش و رجع
روز قیامت هر دو گوش او را ۱۲ آتش ذکر در مجلس تیز نمودی

فردی کوثر روحه فی قنادیل العرش نعمان مفتی در محل اجتهاد بود
روشن کند خدا روح او را در قندیلهای عرش ۱۲

عصمه الله من مذهب مالک شرف دبیری بود که عطارد بخوشنویسی
نگاهدارد او را خدا از مذهب مالک ۱۲

اصلا او شرف کردی بیض الله سواد کتابه سیفی شاعری بود
روشن کند خدا سیاهی نامهٔ اعمال او را ۱۲ تخلص شاعری ۱۲

که از زبان و طبعش همه دو وجهتین روی نمودی قطع لسان الریا
دو معنی ظاهر شدی ۱۲

عنه العموم فلان سید از طینت پاک خاکی مزاج بود سبق من ام الراس
بندهٔ سبق کنم چون در نماشیت لفظ خرج ۱۲ اعلاء شرف بالتحرک بلندی و بزرگی و علو حسب با بزرگ

الی ابی التراب فلان خطیب روز جمعه بعد از زوال مسجد قدس سو

رفع الجامع علی منابر النور فلان مذکر در تفسیر آیتی بود خائض رد جه

فی آیات النور فلان دبیر منشور الشاطی کرد و شرح صحیفه بتوقیع ال

ازموج فلان شاعر بحر لبالب میشود جعله الله رویا من بحور المغفرة

فلان منجم در تسخیر خاک فرو رفت سهل الحکیم مدخله فی جداول التحلیل

العکس بالعموم فلان مشید کرد و جهد میکند خود را بریسمان سب

سبحه بنی می بندد ناطمه القهار علی شجرة الادب فلان خطیب در خطبه

کذب بسیار میگوید شقه لسانه کسیفه و قطع مقوله بحسامه فلان

منبرشکن منبر را آلت بدگفت مسلمانان ساخته است علیه اللعن

برایا فلان مفتی مستغرق محیط ست اما لوث او پاک میشود

طهر الشریعة عن لوثه خط فلان خطاط کوسج از محاسن او قبیح تر

کمی محاسن خطه فلان شاعر بمیزان شعر همه شعیر میسنجد یعنی

با علت میگوید حقت موازنه فلان دبیر جز نامه سیه کردن

کاری ندارد سود الله وجهه ککتابه المیت فلان بازرگان را خوا

سوی سقر سفر کرد لا ربحت تجارته من نقد الاعمال کارهای فلان

محتسب حسبة لله نبود تحتسب المحتسب علیه فلان ایام فاسق مزاج بود

حصل ایاما فی جماعة جهنم فلان مؤذن منکر آواز بود نهره المنکر بالصوت

المنکر فلان مال دار بخیل چون دفینه خود در خاک مدفون شد بالحکم

علی زوجه فلان شراب خوار از سنگ انداز گور فرو خفت از وفی

بشرب الحمیم فلان مدمن خمر از دور فلک کاسه خراب شد تسکر دایما

من غسلین فلان عوان را سلخ کردند تشوی فی تنور سقر فلان

کوتوال کاوینده در خندق لحد افتاد مصرع حاضرة النار

تسرج العذاب

حرف سیوم در ادعیه مستورات زنده

گذشته برسم جدید علی اجمال الاسامی قمر خاتون و شمسه

خاتون و خورشید خاتون و مهه خاتون و یلدز خاتون

ستر انوارها فی ستارة الحیاء وطلعت علی بروج الخلد در خاتون

و زمرد خاتون و یاقوت خاتون و مرجان خاتون و مروارید

و گوهر حفظت فی درج الستر و حلیت بحلیة الغفران بهار خاتون

و گل خاتون و ارغوان خاتون و سمن خاتون و غنچه خاتون

نسیم الخلاف من جذرها و وردت من ورود الجنان

نصرت خاتون و فتح خاتون و فیروز خاتون و دولت خاتون
و تاج ملک و جور ملک و فا ملک لازال ذاتها فی الدول و خصت
باحسان الملک المهیمن علی تفضیل الاسامی فاطمه للّٰه درها
و جاء المبشر بتبشیر الحیلة الجنت رابعه جعلها احد ثانیة رابعة
و جعل تربیع القبر مبارکا علیها و صار مربع الحدث مربعا علیها عایشة لازالت
عایشة فی الصلاح و منجا لها طیب معیشتها مستورة دام تقنعتها
فی الستر و سترت فی استار المغفرة خدیجة عصمت من خداج العصمت
و علیها کمال الرحمت بلا خداج زینب ذینت بحلیة العفاف
و اعطی الحور الدین بهار زهرة بعد بروج ستارتها عن الوبال و تقل
مینا انهار زبیدة شعر ثبت علی عین الشریعت دائما و علی عیون
الخلد تسبیح سرمدا خط نهم در تاریخ مشتمل بهفت حرف ع
اینهمه نسبت نسا ببست و نجوم بدانکه در سال و ماه و
روز نیز ابداعی کرده شد که در روی روزگار تاریخ گردد در انگیخت
تا انجا که درجهٔ ارتفاع معانی ممکن ست واجب کند که دقیقه
فرو گذاشت نشده باشد چنین که مثل لفظ جمادی از محل تنگیخت

چنان دور افتاده که جماد از نطق چون انگیزش کنم چنین باید کرد که در جماد
تا ببینم که بستگی دارد قلم گیرم که با در روانست بر آب بسته چه نقش بندی
تو انکه معهد را باتش طبعش حل کرده ایم و نقشی که ممکن بود بر روی آب
آورده و ذو القعده ذو بمعنی خداوندست اما ازو با نگیخت خداوند معنی
نتوان شد زیرا که تا خال خالی بر رو نی ذو باشد ازو دوست معنی
صورت نه بندد فکیف بشیر پس هرچه خیزد از قعده خیزد قعده
اگر با صنعت اشتقاق و تصحیف مجالنست دهیم چون کاتب
از سران صنعتها خاسته است اگر باز بد النسوی میل کند
بسیاره باشد که منعکس گردد اما انچه در قعده روش معنویست
بمحل خویش اقامت خواهد پذیرفت تا قاعدهٔ انگیخت معلوم
فی الجمله بطریق جمل و معما و ضمن اللفظ و نسبت انچه اسامی
از ایام و شهور و سنین تولد پذیرد در بطن این کاغذ بظهور پیوست
و حروف جمل را که پیش ازین بی معنی ترکیب میکردند چنین که
شجح و تکز باستعمال معنوی باز آورد این نیز از عضو قلب بنده
وضع نام زاد که تا حساب جمل باقی باشد دهور و زمانه ایام

۱۹ رساله اول اعجاز خسروی

محسوب دارند اینهمه دعویهای بلند بالا رفت تا بر بامهای دلپذیر بنا
چگونه بدلها فرود آید پس مثالی چند بجهت تعلیم مهوسان بفهرست
نموده آمد چنانکه اگر کسی بر سر این کتاب شود حرفی کافی ست بجای
در استعمال بکار آید زیرا که ف بمعنی ده بردن دهد از ته خویش
چون دال که در جمل دهد حرف چهارم حرف اول در تاریخ اتفاقی
لطیفه آمیز حرف دوم در تاریخ هفته تابست کواکب حرف
سوم در تاریخ دوازده ماه متضمن لطائفی که از نامهای ماه و سوا
بطریق نسبت جمل خیزد حرف چهارم تاریخ سی روزه ماه
بحساب جمل که سیر ماه در بروج و منازل نیز ضمناً بباید بطریق معما
و ایهام حرف پنجم تاریخ مجرد ماه بحساب جمل موشح بخیالات سخن
حرف ششم تاریخ سال بحساب جمل حرف هفتم در لطائفی
که از هندسه و جمل خیزد مصرع اینک این مصراع نیز از بهر فرق
حرف اول در تاریخ اتفاقی لطیفه آمیز معلوم دانایان باد
که در بعضی جا شمار ماه و روز متفق افتاده است چنین که ب
بحساب جمل هم دوشنبه و هم دوم هم حرف دوم ربیع چون

رساله اول اعجاز خسروی

در استعمال آریم چنین شود که تحریر نامه دوم ربیع بود هر سه معنی درست آید
هم دوشنبه و هم دوم و دوم ربیع جمادی نیز همین حکم دارد دهم چهار
و هم چهارشنبه و هم از جمادی حرف چهارم نظیر چنین که عقد کتابت
در چهارم جمادی بود جائیکه اتفاق چنین افتد که دوم ربیع و دوشنبه
و یا چهارم جمادی و چهارشنبه باشد اینجا تعیین روز حاجت نیست
همین استعمال بسنده است ضمناً روز هم در آید اینجا نموداری که
ضروری بود نموده شد مابقی در محل خویش ترتیب به بینی مصرع
همچو شنبه ز پس جمعه و عید از پس روزه حرف دوم در تاریخ
هفته بالنسبت کواکب شنبه روز زحل نقش این سواد در روز
زحل بود سخته کاری نخل خامه درین بار نامه یا برین ورق روز
شنبه بود نشاندن نهال آخر شنبه به ست تحریر بالخیر روز شنبه
بود جمل زد در روز زحل چون زحل فرود رفت و سرش بماند
ملک هندو کش هند و خط را فرو برد چنانکه سرش بالا ماند این
نامه در آخر روز تحریر افتاد درین استعمال ساعت در وزن برد
می آید اینچنین بسیار جا خواهد آمد بر سر آن میباید شد یکشنبه

رساله اول اعجاز خسروی

رساله اول اعجاز خسروی

روز خورشید روشن کردن این احوال در روز آفتاب بود سایه
گستردن قلم برین سواد روز خورشید بود در بست این مطالب را
در روز آفتاب بود جمل ا چون روز یکشنبه از سر آفتاب
ملک الشرق شمس الدین سوی غرب روان شد عقد مخدرات
این پرده در چهارم رمضان یا شعبان بود هر جا که در نام ماه الف آید نام
این روز و شمار ماه درست افتد حروف دیگر که اسامی هفته ست
هر جا که در وسط ماه بود همین حکم دارد دوشنبه روز ماه سر قلم
شهاب وش درین مهتاب در روز ماه بود نگارش ابجد حرف
شب وام در روز ماه بود از سال نامه در روز ماه بود جمل ب چون
روز دوشنبه از فرود آفتاب طالع گشت طلعت نورانی ملک
قمر الدین دیده را نور داد چون روز ماه از آخر شب روشن گشت
ملک بدر الدوله را دیدم از تافتگی شمس آفاقی بی تاب شده بود
چون روز ماه از میانه صبح پیدا شود آفتاب مهرافروز از در بین
در آید عقد این غنچه معنبر در دوم ربیع بود مهر کرم الکتاب
ختمه بر لب این نامه در سوم رجب یا سوم شعبان بود

سه شنبه روز مریخ رسیدن تیر کلک بر کاغذ غرض در روز بهرام بود
گشادن قلب عقرب از روی سیاده مراد روز مریخ بود جمل ج
چون روز بهرام از فرود برج نمودار کرد ملک بهرام در برج خود فرود آمد
ناطق شدن قلم جماد از عزمیت کائن در اول جمادی بود چهارشنبه
روز عطارد تحریر این نامه در ربع خور عطارد بود روانی کلک در روز
تیر بود باز نمودن غرض در روز تیر بود فرستادن نامه در روز تیر بود جمل د
چون روز چهارشنبه از ته خورشید روشن گشت ملک شمس الدین چرخی دبیر اشغل تیر
فرمود چون روز چهارشنبه از فرود عطارد نمودار کرد این مکتوب
بدست پیکان تیر رو تیر سیر فرستاده آمد نام روز در آخر کاغذ
نوشته شد پنجشنبه روز مشتری سیر قلم بطالع سعد در روز
مشتری بود روان کردن ماهی خامه در جدول این تقویم روز
برجیس بود جمل ه شرح این فراق روزی بود که ماهی گویم تحریر
این رقم روزی بود که در آخر هفته آید نام روز در آخر نامه ثبت
افتاد چون پنجشنبه از اول هلال یا دوم یا سوم ماه یا سوم هفته روشن
گشت فرزند مسعود ولادت یافته آدینه روز زهره بیاض

فرزند پسر و دختر هر دو را گویند از غیاث اللغات ۱۲

این سواد روز زهره بود سنجیدن میزان قلم روز زهره بود بدل
واو گستردن سایه برین بساط نور در میانهٔ روز بود اینجا نیز
ساعت و روز درست می آید تحریر در روز آدینه دوم شوال بود
چون آدینه از دل خور روشن شد یا از میانهٔ روز پدید گشت
جهانی سیان نور پنهان گشت فردا که آدینه از میانهٔ روز روشن
گردد مصلا را بر سر سایبان رحمت میباید ساخت و در نماز
رفت عموم تقویم این روزنامه در روز فلان کواکب بود جنبش
سماک قلم در روز فلان سیاره بود دویدن شهاب خامه برین
دیوان سیاه در روز فلان اختر بود حرف سوم تاریخ
دوازده ماه متضمن لطائفی که از نامهای ماه و مراسم لطرایق
نسبت و جمل خیزد محرم سرمه کشیدن میل قلم در چشم این
عریضه روز عاشوره بود قبله و بعده هم بیاید نوی چکانیدن
خامه در ایام گرما میان محرم بود تحلیل یک معنی برین ورق فرد
در شهر محرم بود عقد این سحر حلال در شهر محرم بود عظیم حیرت
گریهٔ قلم با آواز صریر در عشر عاشوره و ایام مقتل حسین بود در عزا

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

رساله اول اعجاز خسروی

نیز گریه قلم باید بنشست صفر طی این فتح نامه در یاوه صفر ختم الله
بالفتح والظفر بود ترنم مرغ قلم در صفر بود ظل طائر التحریر فیه صفیر طائر
السفیر باللّه فی صفر ربیع الاول عقد این غنچه متبسم در
ربیع الاول بود در آخرهم بباید تحریر در دوم ربیع الاول بود
در آخرهم بباید و چون حرف دوم ربیع بی ست و در جمل نیز دو باشد
پس در دوم ربیع باتفاق لطیفه مبتحر د تحریر این نتیجه فصل بر مکتوب
در ربیع الاول بود. یحیی التحریر به ریختن میوه آبی و ناری از دو شاخ خامه بر
ورق در ربیع نخستین بود گریه قلم روز وفات رسول بود قبله و بعد
نیز بباید عقد این تحریر در آخر ربیع الاول بود ربیع الآخر در بار
ابر نیسان قلم در عین ربیع الآخر بود اول هم بباید نواز دن بلبل
سیه سر قلم درین گلزار در ربیع بار لیسین بود پیشین هم بباید
آراسته شدن این فصل بجال فصل در ربیع آخر بود وزیدن
نسیم خامه برین ورق در هوای معتدل در ربیع پسینه بود در ریختن
سرمایه خزانها روان از خامه شیر برین پرچه کاغذ حریر فصل
در ربیع پسین بود در سال هم جمادی الاول بر بستن عین معانی

از عزیمت قلم جاد و در جمادی الاول بود در ین استعمال نیز دهم

حرف ست و ده ست و اتفاقی افتاده جنبانیدن نخل قلم درین

حجرهٔ جانی در جمادی اولینه بود تحریر چهارم جمادی بود انجال دال چهارم

حرف ست و بجمل دال چهارست در چهارم جمادی درست آمده

و چون لطیفه در لفظ جمادست در هر دو جمادی توان نوشت

جمادی الآخر عمارت این خانهٔ سخن در همسایگی شهر خدای بود

بنا این راز در شهر جار الله بود بیرون دادن اسراری چنین

در شهر جمادی پسین بود ره گرفتن این نامه در آخر جمادی الآخر

یعنی روان شدن این خط ۱۲

بود آخر هم بباید بربست چین عبارت برین آب درمیان

جمادی بود تحریر عریضه در دهم جمادی الاولی بود رجب

لباس این سواد اعظم در شهر خدای بود این مکتوب در ماه موقر

رجب بکرامت کرم الکتاب ختمه مکرم گشت مهر بر لب این نامه

در روزهٔ مریم بود افتتاح این فتح نامه در روز استفتاح یا

نام مادر حضرت عیسیٰ ع ۱۲

یا بعده بود فتح ابواب غرض بمفتاح قلم پیش از استفتاح یا

بعد ازان روز یا بعد ازان بعد شعبان انشعاب این شجرهٔ انشا

در گلشن شعبان بود این نامه در شهر رسول نوشته شد تحریر این
ارقام در برات بود میمون قدم کلک برین سواد میمون در لیلهٔ
مبارکه بود در شب برات دود چراغ بر سر قلم کرده شد
تقسیم اقسام غرض در براة بود در فشانی خامه در ایام سنگ انداز
بود رمضان مهر لب این دهان بسته از طعام هر روزها
از رمضان بود سلسلهٔ نهادن قلم برین دیوان در روزهٔ اول
رمضان بود این پاکدامن را نوز دهم رمضان طی بود گریهٔ قلم
بر رقت کاغذ در دهه مغفرت بود تحریر بندگی در عشر عتق من النار
بود سجده کردن شجرهٔ قلم برین صحن چمن در شب قدر بود عقد این
بکر روی پوشیده در شب قدر بود شوال دویدن ناقهٔ خامه
دم بر داشته در شوال بود این بکر سر مهر را روز عید زیور بسته شد
آرایش این مخدرات تحریر و قصب در روز عید بود جلوه کشیدن
قلم برین کاغذ شکر بیخ یا برین رقاق سفید در شب عید بود
تاریخ ماه بمیانهٔ شوال وانموده شد تمام شدن این بدر شب افروز
بعد از عین عید که هلال است چهارده روز بود تحریر نامه در آخر شوال

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

۱۹۸

بود ذوالقعده قیام و سجود قلم درین عبودیت در ذوالقعده بود عین عقد
این تحریر در آورده آخر ذوالقعده بود تواضع قلم پیش قاعدهٔ
دولت در ذوالقعده بود ذوالحجه طواف قلم درین عرصهٔ صفا
در ده حاجیان بود در تمام ماه ذوالحجه نیز توان نوشت وقوف قلم
درین عرفات عبودیت روز عرفه بود سر اب گردانیدن خامه
سجت از زمزم محبرهٔ روز ترویه بود سر بریدن جمازهٔ تیز رو قلم
در عید اضحی بود در ایام تشریق هم توان نوشت حرف چهارم
تاریخ سی روزهٔ ماه بحساب جمل که سیر ماه در برج و منازل نیز
ضمناً بیاید بطریق معما و ایهام اول هنگام کشادن کمر قلم
بجهت نبیست این عبارت ماه محرم در آخر جوزا بود اول هنگام
دویدن آهوی خامه تاریخ ماه صفر بر سر اسد بود دوم هنگام سکهٔ زدن
کتابهٔ عبارت برین تختهٔ نقره ماه فلان بآخر قلب رسیده بود
دوم هنگام دویدن ارقم قلم ماه بآخر عقرب رسیده بود سوم
چون ناصیهٔ این نامه بتاج تحمید آراسته شد ماه بسر جبهه رسیده بود
چهارم هنگام آب دادن این ماجرا لتعطش اشتیاق طا

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بر سر دلو آشنائی داشت پنجم هنگام بارور شدن این مزرعهٔ خردمند
داس ماه در ته سنبله بود ششم هنگام روان شدن کلک
تیر سر پیکان ماه بمیانهٔ قوس رسیده بود هفتم هنگام سنجیدن
نظم این کلام ماه در میانهٔ میزان رسیده بود هشتم هنگام آشنا
کردن قلم بر عین عنوان نیم شست ماه بر سر حوت رسیده بود
هشتم هنگام دویدن قلم آهوی ماه بر حمل رسیده نهم هنگام
درباری ابر نیسان قلم بمیانهٔ سرطان رسیده بود دهم هنگام
دام گستردن قلم بادسیر بر آب این شهٔ بحری ماه دم ماهی گرفته بود
یازدهم هنگام حمل معانی در بطن کاغذ ماه از نیمهٔ اول بطین گذشته بود
دوازدهم هنگام سایه افگندن شب برین ماهتاب بدر از فرد
ناقص بود و بمیانهٔ قوس پیوسته سیزدهم هنگام تحریر این مکتوب
ماه بمیانهٔ جوزا رسیده بود چهاردهم هنگام روشن کردن این
حال نو ماه از آخر جدائی تا سر دلو گرفته بود چهاردهم هنگام
روان کردن ماهی خامه ماه ته دلو گرفته بود و بر سر حوت
میرسید پانزدهم هنگام طلوع دقائق از مطلع این سطور ماه به

به جبهه رسیده بود شانزدهم هنگام درفشانی قلم پروین پیش ماه
آمده بود وی چیده هفدهم هنگام برآمدن اختر معنی از قلم
دو پیکر ماه بجوزا رسیده بود هیژدهم هنگام دویدن کلک سم شکسته
ماه بی سر و پای بر جدی سوار گشته بود نوزدهم هنگام برداشتن
شاهین قلم ماه بمیانهٔ میزان رسیده بود نوزدهم هنگام تولد
این نتائج ماه بمیانهٔ بطین رسیده بود بستم هنگام آراستن این
نور نقش شگون پرتو ماه از آخر دلو تا دو حصه اول حوت
رفته بود بیست و یکم هنگام جنبش کلک خطی ماه بنیمه آخر
سماک رسیده بود بیست و دوم هنگام دویدن کلک
کوته پای درین صحرا ماه دور بداز پا بر جدی سوار گشته بود
بیست و سوم هنگام جعد کردن قلم ماه کلاه از سر نهاده بود
و از جوزا کمر بسته بیست و چهارم هنگام وضع ام الحرف
برین میانه قماط بمه دالبطین بود بیست و پنجم هنگام راست
ایستادن کلک خطی درین مرکز ماه در آخر سماک پای نهاده بود
بیست و ششم هنگام سلسله یافتن قلم ماه بی سر شده

۲۰۲ رسالهٔ اول اعجاز خسروی

سر و پای اسد گرفته بود و بر جبهه نشسته بیست و هفتم
هنگام جفت گشتن قلم بدین کشت گوهر روی ماه خرمن دار
بکار رسیده بود بیست و هشتم هنگام آب کشیدن
قلم از چاه دوات برای سیرابی عبارت ماه بمیانهٔ دلو
رسیده بود بی نقصان بیست و نهم هنگام اجتماع
کواکب علوی در خانهٔ سخن ماه بجبهه رسیده بود و از زبره
بسره بیرون برده سی ام هنگام سفر معانی از قصبهٔ
قلم سوی این سواد اعظم ماه بآخر حمل رسیده بود
حرف پنجم تاریخ مجرد ماه بحساب جمل موشح بخیالات بحساب
اول هنگام آخر شدن این مکتوب ماه فلان در اول
اول دوم تاریخ تحریر در ماه فلان بی گفتن معلوم شده است
سیوم چون ماه از زیر برج روشن شد این صحیفه
بتقویم پیوست چهارم شمار ماه از فرد و کاغذ معلوم خواهد گشت
پنجم تاریخ ماه از آخر صفحه در نظر خواهد آمد ششم تاریخ
ماه بالای ورق مسطور شد هفتم تاریخ ماه در آخر از گفته آید

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

هشتم تاریخ ماه در پایان لوح فرود خواند نهم شمار ماه در آخر
خط تحریر افتاد دهم تاریخ ماه از میانهٔ ذیل مطالعه فرماید
یازدهم تاریخ ماه از درونهٔ بیاض بیرون برد دوازدهم
شمار ماه را اگر پنداری دریابی اینجا هر دو حرف میباید گرفت
تا دوازده بخیزد و چون حرف ب حاجت باشد یکی باید گرفت
تا از روی جمل ب دو باشد ب و اگر دوازده حاجت باشد
بی دو حرف باید گرفت تا دوازده آید هر جا که ب را طریق
جمل استعمال خواهد کرد این هر دو طریق در طرز این ترسل
جائز ست نظم اینک جملی که در شمار ست مرا با جملهٔ مردمان
بیکار ست مرا سیزدهم شمار ماه از بیان بی پایان مبین گردد
چهاردهم شمار ماه دی گفته شد پانزدهم شمار ماه یاد کرد
شانزدهم تاریخ نبشته شد شمار ماه از وشی روشن کند
هفدهم ماه را شمار زیبائی ست هر که بداند بی نهایت آید
هیژدهم شمار ماه بجمل بی نهایت معلوم گردد نوزدهم
شمار ماه در آخر خط و اول ید ثبت افتاد بیستم تاریخ ماه از سر کلک

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بیرون داده شد بیست و یکم هنگام تحریر این نامهٔ میمون
که راحت مدام ست دو ماه بکاس بی سر و بن رسیده بود
یعنی راحت دائمی است ۱۲
بیست و دوم هنگام صلای صریر خامه بر ورق صحن شفاف
که کاف ماه بکباب بی آب رسیده بود بیست و سوم هنگام
ترصیع این دیباچه ماه از درجهٔ کاف در بیرون آورده شد
بیست و چهارم تاریخ از سر کلک بیرون افتاده است
و در پایان کاغذ تمام شده بیست و پنجم تاریخ ماه بر سر
ورق طی کرده شد بیست و ششم شمار ماه در بیان
سکوت گفته شد بیست و هفتم کاتب تحریر شمار ماه را
از قصب قلم گز کرد بیست و هشتم کاتب آخر محل را
فرو شسته است و تاریخ ماه نشسته هر که را بینائی ست
روشن خواهد کرد بیست و نهم شمار ماه سر کلک با آخر خط
پیوست فرو خواندن فرماید سی ام هنگام شرح این راز
پوست باز کرده پهلوی ماه بیانهٔ سلخ رسیده بود و زیر و
ظاهر و آشکار شده ۱۲
شدن قصهٔ قلم در شهر حرام بود و بسته کردن این نامه در شهر امست بود

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

حرف ششم در تاریخ سال بحساب جمل ششصد سال
در پایان تاریخ نوشته شده ششصد و ده تاریخ سال
دو شب در میانه روز نبشته شده بود ششصد و بیست
تاریخ سال که در مکتوب این یاد کرده بودند از سر قلم تمام کرده شد
ششصد و سی شمار عام در آخر تاریخ و پایان سال
رسیده بود ششصد و چهل شمار سنه اول تاریخ
و اول محرم بود و باری بود ششصد و پنجاه شجر سال نخل
بیخ بریده بود و بر رسیده شد ششصد و شصت سلخ
تاریخی که درین کتاب در آمد ششصد و هفتاد شمار سال
کلک در پایان تاریخ تمام کرده شده است ششصد و
هشتاد کاتب را در انگیزش این تاریخ فخری نهایت ست
ششصد و نود در کتابی رمزی دیدم و تاریخ بود هفتصد
تاریخ این سال شتری ست بر سر قلب [illegible] از لب این
تاریخ شتر پای بریده است که هفتصد ساله راه میرود
هفتصد و یک هنگام تحریر این تاریخ گرامی بود که سر قلم

بر سر آب بردم و تر کردم انگاه توانستم نبشت هفصد و دو در
تاریخ شمار ماه و سال درست آمده است بتاریخ عام شهر
میان شعبان بود و اول شب و آخر برات هفصد و سه
تاریخ سال شتاب نبشته نشده است اما درست آمده است
هفصد و چهار تاریخ گذشت ولیکن سر گم
هفصد و پنج درین تاریخ نیز شمار سال و ماه درست
آمده است تاریخ آخر ذوالقعده بود و اول ذوالحجه
هفصد و شش در تاریخ این سال ذوق بیپایان هست
هفصد و هفت عقد سنه دور لیست در شبه
هفصد و هشت شمار سال میان تاریخ در شرح آمد
هفصد و نه تاریخ سال از سر قلم در خط روشن شد
هفصد و ده درین تاریخ از سال کشتی ساخته شد اما حرف
بالا ندارد هفصد و بست درین تاریخ ذکر بیپایان باید تا مفهوم گردد
هفصد و سی درین تاریخ هم شمار ماه و سال درست آمده است
تاریخ اول ذوالحجه بود و آخر سال هفصد و چهل از شمار سال

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

درآخر تاریخ علم داده شده تاریخ سال در ذیل تحریر یافت هفتصد

پنجاه تاریخ سال از سر ذیل در پایان بپایان معلوم خواهد شد

هفتصد و شصت کاتب تاریخ سال جدا نبشته نمود تا معلوم

گردد هفتصد و هفتاد درین تاریخ نیز شمار ماه و سال در

افتاده است در شمار سنه هم قلم بپایان تاریخ رسیده بود

و آخر سال با اول محرم پیوسته هفتصد و هشتاد و شمار سال

جذبه دارد که عین عمر را سوی خویش میکشد هفتصد و نود

تاریخ سال از سر ذیل و سر ضمیمه خواندن فرماید هشتصد بر یک

سر ضابطه دریافت تاریخ سال معلوم خواهد کرد هشتصد و

در تاریخ سال آخر نبشته شد حرف هفتم در لطائفی که از

هندسه و جمل خیزد نام آدم بهندسه خواهی جمل و پنج است در حساب

جمل مصرع بنویس و ببین نهصد و هشتاد و یک است

هشتاد و بهندسه ده پارسی باشد و ده پارسی و نه جمل هندسی پنج درم برا

میکرد گفتم ده بنویس آه از دل برآورد سیم را آخر صفر است

صفر را نیز در میان صفر است اول و آخر مردم صفر است اول عدم

و آخر فنا در میان برد اشارت بر آنکه اگر او دل خبر دارد در
معرفت بگشاید مردمانی که بهندسه زندگانی کنند آنکه کم دارد
جوانمرد تر از آنکه بیشتر دارد نه بینی ۵ هر کجا هشتاد باشد
کاسه بینی نگون ۵ هر کجا هفتاد بینی کاسه باشد ستان
هیئت در هندسه چهار باشد و در جمل پنج جمل و سیاقت در هندسه
پنج ست یعنی همه پنج شکل صفر دارد و هم پنج سیاقت ده
در جمل نه باشد دال چهار هی پنج الف در هندسه و جمل
یکی ست معنی چنین خیزد تا درمیان و حساب که از اول
اول اتحاد ست خط دهم در شرائط نسبت
اول اتحاد حرف الف ست ۱۲
مشتمل بر هشت حرف حرف اول در نسبت مکتوب
از اول تا آخر حرف دوم در نسبت القاب کم نتاج
حرف سوم در رخصت گسستن سلک نسبت حرف
چهارم در هنجار شدن تار و پود نسبت کتاب و مکتوب
حرف پنجم در جواز و لا جواز نسبت حرف ششم
در اوراق نظم هنگام تمام شدن نسبت کتاب حرف هفتم

در پیوند کردن اجنحه نسبت هنگام پر کم شدن حرف هشتم در انتظام دو و سه چهار
نسبت قریب و بعید مصرع ازین مصراع گردد فرق روشن حرف اول در نسبت
مکتوب از اول تا آخر چه نسبت چشم نگه کن روشن نگاه داشت
نسبت در تمام مکتوب چنان بود که از عین عنوان تا پایان سواد
ابرو زیر خم ابروی نون نسبت بیرون نرود مثل اگر مکتوب الیه
عین الدین است باید که کحل مداد را از میل قلم بران گونه
روان کند که تمامی سواده باکتحال تناسب عینی مزین گردد
میان این دقائق گرفتدی نسبتی ناگه خلد در دل بسان
کحل ناهموار در دیده حرف دوم در نسبت القاب کم نتاج واگر
مکتوب الیه را لقبی باشد که از ان نسبت بسیار نخیزد چنانکه
خیر الدین یا فخر الدین اینجا از نسبت عرف و شغل و کسب
طلب باید کرد وصفتی باید گرفت ناچار محال است که نسبت
فراهم نه آید اما طبع انگیزنده باید و آنرا که تصرفات معنی قدرتی
کامل نباشد بس آن به که قلم در پی این طرز نراند تا خشک
زبان چون قلم خویش نماند حرف سوم در رخصت جستن سالک نسبت

هست اینجا زجواهر نسبت اما اگر جوهری خواهد که بقوت
طبع خویش عقد نسبت را بگسلد باری درین نظام مطلق
روا نباشد مگر به دو شرط اول آنکه سمط کلام در بیان علمی
و کیفیتی تعلق باید کرد که اگر پیرایهٔ نسبت آن نیز پاره شود
وروی غرض را پوشیده گرداند چنانکه هم درین دیباچه
در بعضی محل حلیهٔ نسبت عمداً گسسته شده است تا جبههٔ
مقصود بی علاقهای بلاذری روشن در نظر آید و شرط دوم
آنکه جواهر معنی بر مهرهٔ کاغذ بی گسست چندان نثر کنند که در
اذیال صحائف نگنجد تا انبوهی در لطائف بی جاده بی نسبتی را
فروپوشد و بیننده در گرد آوردن لآلی آبدار چنان مستغرق
گردد که به بیجاده نپردازد رشتهٔ نسبت اگر می بگسلی
زینسان بگسل بد بود که درنباشد ریسمان هم بگسلی
حرف چهارم در هنجار تنیدن گرد تار و پود نسبت کتاب
و مکتوب ع همین هنر نسبت بافندگی شد بدانکه پریافت نسبت در باریکیهای مکتوب
بر عنوان دیگر است و در کتابت بر شکل دیگر حریر باقی مکتوب چنانکه بالا

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بالا رفته است واینجا نیز جولاهگی دوباره کرده میشود و آن ایست
که از نوردگاه عنوان تا ذیل تاریخ تاری از کارگاه یک نسبت
بیرون نیفتد واین التزام بجهت آنراست که عرصه نامه رفته واری
باشد یا بندواری یا نیم تا ای غایت یک جزو بافنده این
طرز را آن مقدار دقائق بباید که یکتائی را از نسبت تواند کرد
واگر کسی دوجزوی بهمواری و لطیفی فرود تواند آورد
سو بوی آفرین صنعت شعرباف را بهٔ کو برند بتار بر شانهٔ
موشگاف را بهٔ اینک این نسبت چکین و علم
اما خیالات نسبت در علم خانهٔ کتاب بسیار باید از انرو
که کتاب عاقبت از ده پنج جزوی واگر بیشتر از بیست
وسی تا ای کم نباشد وچندین کاره را یک نقش نسبت
نگاه نتوان داشت و درین طرز طراز نسبت نگاه داشتن
ضروری پس جمیله آن باشد که در صحائف حریری
کتاب هر مقامه سخنی را شاخ و برگی دیگر نگارد و نظم که
در آخر آن چون آبکی بپهلوی موج دریا از برای فرق کشد چنانکه

ه من کیستم که سجده بران آستان کنم ؛ درخاک میکنم زخجالت سجود خویش ؛ از بهار عجم ١٢

همدرین مقامه سخن نسبت علم وچلپین گرفته شده است
وسررشتهٔ نقش بندی سرسوزنی ازراه نسبت بیرون
نرفته و در پایان مقامه نظمی نیز تحریر افتاده تاچون آغاز
علم دیگرکرده شود این نظم میانهٔ دو نمونه ممیز باشد ه
اگر علم کش بیناست این نمونه بگیرد ؛ وگرنه خیره کند
چشم هم بتارشمردن **حرف پنجم** جواز ولاجواز
نسبت فضل وکتاب ومکتوب بازنسبت کاتب
درمکتوب نگاهداشتن روا بود ازین روکه چون درکتاب
هرمقامه سخنی بانسبت خوداندک وموجز تمام خواهد شد
وبعدازان مقامه دیگرآغاز خواهد گشت درمکتوب رعایت
آن طرز آسان بود چنانکه دربعضی مکتوبات کاتب معاینه خواهد شد
اما اگرنسبت مکتوب درکتاب نگاه دارد روا نبود بجهت آنکه چون طرز
مکتوب آنست که ازبالا تا فرود یک نسبت باشد وکار کتاب تطویلی
دارد دشوار آید ه پس اگر خواهی برسم من قلم را درسجود آری ؛
روا وناروای من سنزد کزدست نگذاری ؛ **حرف ششم**

درآوردن نظم هنگام تمام شدن نسبتهای کتابت نسبت
نظم و شعر و میزان بین باز در سنجیدن طرز مکتوب اگر میزان
نظم را جابجای تعلق کند و یا نکند نزدیک ماش جواز نیست زیرا که
چون کفه نسبت بالا و فرود یکبیت نظم در و برای تزئین سخنه میشود
نه باحتیاج بخلاف موازنه طرز کتاب که اینجا هر مقامه سخن را نسبتی
دیگر می باید کشید اگر توازن نظم از میان برخیزد شاهین نسبت را
دوال ترتیب گسسته شود پس از هست بی نظم طرز کتاب
بود دباد بیخا چو میزان شعر حرف هفتم در پیوند کردن آنچه نسبت
هنگام پر کم شدن آن ع نسبت نگر از پرنده و پیشا باز در احتمال که
مرغ قلم را بر جناح نسبت پرواز خواهد داد مادام که محل پریدن
دارد میباید که پرانید اما هرگاه جای افتاد که از پرداخت نسبت
کم شد اینجا زاغ پا زدن قلم کبک رفتار بنحی باید که بطراوت زاغ کبک
نشود و از جهتی در باز آمد که پره نسبت پراگنده نگردد و هم
سواد درین کلمات لوک و لنگ بر نیزه چینی سر فرود آرد و در هر
مرغ در آشیانه درزد و نگاه کند که طعمه نسبت را در حوصله لفظ

چه آستا دانه گنجا نیده ام و صنعت ضمن اللفظ را که انباز گویند و ضمنا
در لفظ باز نیاید و کلاغ نویسد و لی لاغ نباشد برای و سنت
چگونه پران کرده تا کبوتر نامه را از ان شرط رشته دراز و هم اینجا
چون نسبت طیور گرفته شد لا بد امثال و نظائر نیز هم ازین جنس
باز نمودم تا هر که شناخت منطق الطیر مراد بر مملکت سخن سلیمان
باشد حرف هشتم در التزام دو و سه و چهار نسبت قریب و بعید
ع دو نسبت ز حدا دو بچار با هم تراش یک نسبت درین طرز مطبوع
فهم سنت کسی را که در طبع این قدر حدت نباشد باید که ز نقشبند
این کنایه شرف حرف نهانی خویش پیدا نکند اما قدرت طبع آن بود که
دوگان و چهارگان نسبت بعید را با یکدیگر بهنجاری بر بست کند که
محکم تر از آهن در چوب ترکیب پذیرد و لیکن چون در طبع هر نگار خورده
خیال یک نسبت صورت نه بندد ساختن مرات زو جهتین دو لب بیش
از معاینه نزدیک ایشان خیال نماید فاسد پس این صحیفه مورچه پا را
که آئینه ایست متوجه بجهت تعلیم طوطیان سخن و همین تخته منحوت را که شانه است
معنبر برای مشاطگان گیسوی دقائق بصنعت تمام بیاراستم

تا هم از نسبت آهنگری آینه دار صورت هر جمال مصور باز نمایم و هم از
صنعت درودگری شانه کردار بصد زبان حکایت گوید چو یک نویسی را
که التزام دو نسبت دشوار نماید برین آینه و شانه خیال بازی و موشگافی
هر دو نسبت درست کند با طبع وقاد باید که از غایت آتش آهن را
آب گرداند و تیشهٔ فکرت بحدی تیز که پوست از موی بآزمودن باز کشاید
زیرا که اغلب سلسلهٔ نسبت ارباب مقصود سخت بعید میباید گرفت
و بقوت تمام استوار کرد چنانکه هم درین تمهید این مقدمه عمده غرض
ترتیب مراسلات ست و نسبت حداد و نجار جهت امتحان طبع
التزام یافته هم در آینهٔ ذهن خویش تصور باید نمود که از تیشه زدن
با قلم زدن چه قیاس بعید ست و از دم طبع تا دم طبع چه حد مسافت
که حرف را با حرف بطریقی ربط داده شده است که هیچ حرف شناسی
در نیابد که درین تخته رقمی ست عارضی و یا درین آینه صورتی
عاریت گوئی در ختیست خاسته نه ساخته از ملاست مجیدن
نه مصقول گنده نمونه نیست که بزبان تیشه لیسیده شود و
بزرگکاریست که مور چه انش بروغن دفع گردد اینجا وضعی بیش نیست

برای نمودار تراشندگان صنعت چنانکه سکندر در دور خویش
آئینه ساخت و پیش بینایان نمونه گشت و نوح برای
عبور کار خود کشتی پرداخت و میان سائر خلق روانی
یافت اما آنچه عهد نگاه داشت دو سه چهار نسبت ست در
مناشیر مطول که صناعی نا محدود در تخت نشود معاینه
خواهد شد ازان روی که به قدرت طبع آن مقدار
اعتبار هست که چهار نا متناسب بعید الحدود را در یک
منشور از بالا تا فرود بقوت تمام ترتیبی که ازان مناسب تر
نباشد داده میشود سه چون کرسی چوب کش زعاج
آراسته زآهن ببندند و زابریشم بافند الغصه این
مرسل سفینه ایست برای میخ دوز کردن تختهائی
که تخیر نغز لفظی که آشناست معلم او حرفی ازین الواح مشرح بسته
و آنکه مسمار کردن تختهای نسبت ازین حدود نگیرد سه یعنی
سفینه کو ساز و بش بصنعت چون تختهای کشتی بر زخمهای هیچ
تمت رسالهٔ اول اعجاز خسروی